

تألیف
ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی

خردنمای جان افروز

دکتر محمود عابدی

مرکز نشر فرهنگ ایرانی رجا



۳۹۱۵۱۰ : شماره ثبت - اول مسعود نفیسی

زیر نظر

۷
۰

۰۰۶۰۰

خردنامه‌ی الف‌بوز

تهران: انتشارات علمی - فرهنگی، ۱۳۸۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسکن شد

۹۶۹۴۹

خردنمای جان افروز

تألیف

ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی

قرن هفتم هجری

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

دکتر محسن سودا بدی

■ خردنمای جان افروز

- تألیف : ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی
- مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمود عابدی
- مرکز نشر فرهنگی رجاء
- چاپ اول : تابستان ۱۳۶۸
- تیراژ: ۳۳۰۰
- لیتوگرافی : الوان
- چاپ : پژمان
- مرکز پخش شماره ۱ : خیابان ظهیرالاسلام، اول مشیرمعظم، پلاک ۱
- تلفن ۳۹۱۵۱۰
- مرکز پخش شماره ۲ : خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، پلاک ۲۳۰
- تلفن ۱ — ۴۱۵۶۳۵۰

فهرست مطالب

آغاز سخن	نُه
مقدمهٔ مصحح	یازده
روش کار	بیست و یک
نشانه‌ها و رمزها	بیست و سه
مقدمهٔ خردنمای جان افروز	۱
۱- در خرد برزیدن	۲
۲- در خون ناریختن پادشاه	۴
۳- در استزادت نداشتن از پادشاه	۶
۴- در پادشاه که طریق عدل نسپرد	۸
۵- در آنچه پادشاه ممسک نباید	۱۰
۶- در کینه نداشتن پادشاه از کس	۱۲
۷- در پادشاه عادل ممسک	۱۴
۸- در کسی که از خاندان ملک بود و بر پادشاه بیرون آید	۱۶
۹- در قهر کردن خارجی که ملک جوید	۱۸
۱۰- در پادشاه ظالم	۲۰
۱۱- در سرنگ‌داشتن از دوست	۲۲
۱۲- در وزیر ناصح	۲۴
۱۳- در دبیری	۲۶
۱۴- در راستی کردن	۲۸
۱۵- در مردم مُسرف	۳۰
۱۶- در ستایش هنر	۳۲
۱۷- در صفت بخیل	۳۳
۱۸- در کاهلی	۳۴

شش / خردنمای جان افروز

- ۱۹ — در تیمار داشتن آزاد مردان ۳۵
- ۲۰ — در نگاه داشتن نعمت ۳۶
- ۲۱ — در قناعت کردن ۳۸
- ۲۲ — در مردم حسود ۳۹
- ۲۳ — در مال جمع کردن پادشاه ۴۰
- ۲۴ — در غم ناخوردن از کار نامده ۴۲
- ۲۵ — در طلب زیادتی نا کردن ۴۳
- ۲۶ — در شکر گزاردن ۴۴
- ۲۷ — در رضا دادن به تقدیر خدای، عزوجل ۴۶
- ۲۸ — در متابعت هوی نا کردن ۴۸
- ۲۹ — در آهستگی نمودن با دیو مردم ۴۹
- ۳۰ — در مردم بسیارگوی ۵۰
- ۳۱ — در خرسندی کردن ۵۲
- ۳۲ — در عیب ناجستن مردمان و بغی نا کردن ۵۴
- ۳۳ — در شنودن سخن از هر کسی بتمام ۵۶
- ۳۴ — در مردم کبرآور ۵۸
- ۳۵ — در مردم بی نفس ۶۰
- ۳۶ — در مردم شوربخت ۶۲
- ۳۷ — در تیمار داشتن فرزند بد گوهر ۶۴
- ۳۸ — در نیکوکاری ورزیدن ۶۶
- ۳۹ — در مردم لجوج ۶۷
- ۴۰ — در مردم بدخوی ۶۸
- ۴۱ — در بردباری ۶۹
- ۴۲ — در خاموشی ۷۰
- ۴۳ — در پرهیزکاری و شرم ۷۲
- ۴۴ — در کار کردن به مشورت اهل رای ۷۴
- ۴۵ — در صبر کردن ۷۶
- ۴۶ — در مردم سخن چین ۷۸
- ۴۷ — در مردم نیک عهد ۸۰

۴۸	— در جوانمردی	۸۲
۴۹	— در پنج خصلت نکوهیده، اول بدگمانی	۸۴
۵۰	— در بخیلی	۸۵
۵۱	— در دوست طماع	۸۶
۵۲	— در دوست بددل (= ترسو)	۸۸
۵۳	— در دروغ زن	۸۹
۵۴	— در مردم نادان	۹۰
۵۵	— در دشمنی که کید خویشان پنهان دارد	۹۱
۵۶	— در حزم و اندیشه در کارها	۹۲
۵۷	— در خوی خوش	۹۴
۵۸	— در مردم سبکسار	۹۶
۵۹	— در اندازه خویش نگاهداشتن در طلب چیزها	۹۸
۶۰	— در نیابت نگاهداشتن به امانت	۱۰۰
۶۱	— در سخن ناگفتن میان دو ناجنس	۱۰۲
۶۲	— در مشورت کردن	۱۰۴
۶۳	— در ابقا ناکردن از بدکرداران	۱۰۶
۶۴	— در هنر آموختن پیوسته	۱۰۷
۶۵	— در تأخیر ناکردن در کارها	۱۰۸
۶۶	— در دشمن دانا	۱۱۰
۶۷	— در هنرمندی و نسب	۱۱۲
۶۸	— در زیان افتادن از بهر دیگران	۱۱۴
۶۹	— در ننگ نداشتن از کارها	۱۱۵
۷۰	— در مردم بدنام و بدکردار	۱۱۶
۷۱	— در بی مروتی [نا] کردن با فرزندان و خویشان	۱۱۸
۷۲	— در اندوه نداشتن در جهان	۱۲۰
۷۳	— در مردم نیکونام	۱۲۱
۷۴	— در هنر و فضل اظهار کردن	۱۲۲
۷۵	— در تأمل کردن در شنودن سخن	۱۲۳
۷۶	— در فرزند که به سیرت پدر رود	۱۲۴

هشت / خردنمای جان افروز

۱۲۶	۷۷ — در خون ناریختن به ناحق
۱۲۷	۷۸ — در فرصت نگاهداشتن
۱۲۸	۷۹ — در نام جستن
۱۳۰	۸۰ — در نافریتن و فریفته ناشدن
۱۳۱	۸۱ — در همنشین
۱۳۲	۸۲ — در خطر کردن در طلب بزرگی
۱۳۴	۸۳ — در عفو کردن گناه
۱۳۶	۸۴ — در حرص نمودن
۱۳۷	۸۵ — در مزاح ناکردن
۱۳۸	۸۶ — در ایادی یاد ناکردن با هیچ کس
۱۳۹	۸۷ — در التجا کردن به دشمن
۱۴۰	۸۸ — در طلب کردن شادی
۱۴۱	۸۹ — در صحبت ناکردن با بدان
۱۴۲	۹۰ — در ناآزردن مردم
۱۴۳	۹۱ — در تأمل کردن پادشاه در حال مردمان
۱۴۴	۹۲ — در هزیمت بهنگام
۱۴۶	۹۳ — در کاری ناشدن که عاقبتش وخیم باشد
۱۴۸	۹۴ — در خشم فرو خوردن
۱۴۹	۹۵ — در طلب کردن از هر کس آنچه از او آید
۱۵۰	۹۶ — در رازناگفتن با زنان
۱۵۲	۹۷ — در آزمودن دوست در حال خشم
۱۵۴	۹۸ — در کسی که ستایش و نکوهش نیرزد
۱۵۵	۹۹ — در مردم منافق
۱۵۶	۱۰۰ — در نیکویی کردن
۱۵۹	تعلیقات و توضیحات
۱۸۹	فهرست احادیث
۱۹۳	فهرست لغات و ترکیبات
۲۰۱	فهرست اعلام
۲۰۵	مشخصات منابع و مراجع

باسمه تعالی

آغاز سخن:

سخنان مرد اخلاص و عمل و علم، امام علی (ع) — پس از قرآن کریم و احادیث نبوی — از همان قرنهای اولیه تاریخ اسلام همواره پشتوانه فکری نویسندگان و شاعران بوده است، و گذشته از بهره‌هایی که محققان و مؤلفان نامبردار ما از این سرچشمه غنی و گنجینه گران مقدار برده‌اند، آثار درخشان و عظیمی از جمع و تألیف و شرح و ترجمه این سخنان پدید آمده است. بخش کوچکی از این آثار، کتب و رسایلی است که صاحبان ذوق و شاعران فارسی زبان با به نظم آوردن مضمون سخنان آن امام همام (ع) ساخته و پرداخته‌اند. رساله حاضر — خردنمای جان افروز — را نیز باید از زمره این سلسله محسوب داشت. گو این که در این میان کار ابوالفضل مستوفی — مؤلف این رساله — از صفت و لطف خاصی برخوردار است، چه وی به جای آن که سخن حکمت آموز امام (ع) را ترجمه و شرح کند و احیاناً مفهوم آن را به گونه‌ای به رشته نظم کشد، آن را با اشعار دلپذیری از حکیم سخن — فردوسی — و سخنان نغزی از دیگر ناموران تألیف و ترکیب کرده است. این بیان مکرر و مؤکد که خود نوعی مقایسه و تطبیق این اقوال به ظاهر گونه‌گون است — چنانکه خود مؤلف می‌گوید — می‌تواند آن معانی را به طریزی دلنشین در خاطر خوانندگان بنشانند و امید می‌رود که آنان را به این

اصول اخلاقی — انسانی راهبری کند.

نگارنده در جستجویی که در پیرامون سخنان علی (ع) در متون فارسی داشت، در گیرودار کار «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب^۱» رشید و طواط و جستن دستنوشته‌های موجود آن، به نسخه‌ای از این رساله رسید و آن را مطلوب خود و رساله‌ای دلنشین یافت و از این رو در صدد تصحیح آن برآمد و حاصل کار او پس از جستجوهای این شد که اکنون، هدیه پیشگاه ادیبان و ادب دوستان می‌سازد.^۲

جای آن دارد که در اینجا از مسئولان محترم نشر فرهنگی رجاء سپاسگزاری کنم که امکانات طبع و نشر این گونه آثار فرهنگی را فراهم می‌آورند و هم از برادر جوانم آقای عباس روزی طلب که در این کار شوقی دارد و همتی مخصوص می‌ورزد.

و توفیق از خداست. محمود عابدی

۱ — این کتاب جزو سلسله انتشارات بنیاد نهج البلاغه در سال ۱۳۶۵ منتشر شده است.

۲ — تا آنجا که ما می‌دانیم خردنمای جان افروز یک بار با نام «خردنامه» و به همت شاعر هنرمند آقای عبدالعلی ادیب برومند در سال ۱۳۴۷ به چاپ رسیده است.

مقدمه مصحح

ابوالفضل مستوفی و خردنمای جان افروز

آگاهی ما از تاریخ زندگی و شرح احوال ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی محدود است به آنچه از مقدمه کوتاه او بر رساله «خردنمای جان افروز» فهمیده می شود، و یا آنچه به مدد دستنوشته های موجود از آن رساله می توان دریافت.

کهنترین نسخه ای که از این رساله به دست ما رسیده است همان است که محمد بن سعد نخجوانی، معروف به ابن ساوجی^۱، در سال ۷۲۹ هجری قمری در شهر اصفهان نوشته است. بر پایه این تاریخ باید دوره عمده زندگی مؤلف را پیش از قرن هشتم (= ششم و هفتم) دانست. اما جز این، چیز دیگری در این باب از نسخه های خطی یا از نوشته او بر نمی آید، مگر این که بگوییم برخلاف معمول آن روزگاران ابوالفضل مستوفی اثر خود را تحفه درگاه بزرگی نکرده و آن را آشکارا به نام کسی ننوشته است، و بنابراین می توان احتمال داد که مؤلف حداقل در روز تألیف خردنمای جان افروز پیوندی با دربار امیر و وزیری نداشته است. البته در جایی از این رساله نشانه ای نیز نیافته ایم که پیروی او را از کار و

۱ — برای آگاهی بیشتر از احوال ابن ساوجی رک : مقدمه استاد محمد تقی دانش پژوه بر فرمان مالک اشتر، ترجمه حسین علوی آوی (به خط ابن ساوجی) از انتشارات بنیاد نهج البلاغه،

نوشته‌ای بروشنی برساند اما اگر به یاد آوریم که «مطلوب کل طالب» رشید و طواط (م: ۵۷۳)، در شرح صد کلمه از کلمات امیرمؤمنان علی (ع) و در میانه‌های قرن ششم پدید آمده است، و خردنمای جان افروز نیز به گونه‌ای شرح صد کلمه از کلمات آن امام بزرگوار است، باید رساله‌ی اخیر را هم چون «برید السعادة»^۲ محمد بن غازی ملطیوی (تألیف سالهای ۶۰۹-۶۱۰) به دنباله‌ی مطلوب کل طالب و از آثار اواخر قرن ششم به بعد به شمار آورد.

اطلاع ما در پیرامون زندگی ابوالفضل مستوفی همین است، مگر روزی از وی اثری دیگر و نشانه‌ای گویاتر به دست آید و تاریخ حیات او را روشنتر سازد.

خردنمای جان افروز

چنانکه از سخن ابوالفضل مستوفی برمی‌آید^۳، او خردنمای جان افروز را بدین قصد نوشته است که مطالعه‌ی «سخنان خوب» آن شایستگی قربت و منادمت پادشاهان و بزرگان را حاصل آورد و آموختن «گفتار لطیف» آن قاعده‌ی الفت و مودت را استوار گرداند، و از آنجا که — بنا به گفته‌ی وی — آدمی به مقتضای طبیعتش وقتی سخنان حکمت‌آمیز به نظم و نثر می‌شنود جانش برمی‌افروزد و می‌آساید و هنگامی که آن را به خاطر می‌سپارد و به کار می‌بندد سزاوار نام خردمندی می‌شود، کوشیده است تا مجموعه‌ای از عالیترین نکات و دقایق اخلاقی

۲ — برید السعادة خود به دنبال مطلوب کل طالب نوشته شده و مؤلف آن کلمات دهگانه‌ی امام (ع) را از همین کتاب گرفته است. رک: برید السعادة، به اهتمام محمد شیروانی، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۶.

۳ — متن حاضر، ص ۱

و اجتماعی را از زبان بزرگان و فرزندگان تألیف کند^۴. برای این کار سخنی از نامداران روزگار را مقدمه کلامی از پیشوای پرهیزگاران، علی (ع)، ساخته و آن را با ابیاتی از حکیم دانای طوس به پایان آورده است. بدینگونه هر سخن از صد سخن حکمت آمیز و آراسته کتاب او به سه زبان و بیان پرداخته شده و در سه بخش فراهم آمده است، بدین ترتیب:

۱ — بخشی که سخن نامداری است و احتمالاً از متون عربی ترجمه شده است.

شماره این صاحب سخنان — آنان که به اسمشان تصریح شده است — سی تن است، و از آن جمله اند: بزرگمهر — که سخنان منسوب بدو از دیگران بیشتر است — و عمیدالملک کندی (م: ۴۵۶) — که متأخرتر از سایرین است — و سرانجام خود امام (ع) که چهار فقره از این اقوال نیز به آن حضرت نسبت داده شده است.

۲ — بخشی که از کلمات قصار و سخنان کوتاه منسوب به علی (ع) است^۵.

۳ — بخشی که از اشعار فردوسی (م: ۴۱۱ یا ۴۱۶) است. مؤلف در انتخاب این ابیات ظاهراً همه شاهنامه را از نظر گذرانده، و برای این که مفاد شعر با نشر و هم با عنوان سخن موافق درآید، چه بسا

۴ — این کار البته سابقه ای طولانی و نمونه هایی فراوان دارد و آثار گرانبهایی مانند قابوسنامه (پندنامه) و سیاستنامه و... را باید از گوهرهای این رشته به حساب آورد، و هم رک: مقدمه استاد محمد تقی دانش پژوه بر جاویدان خرد، از ابوعلی مشکویه (= مشکویه)، از انتشارات دانشگاه تهران.

۵ — سیزده کلمه از این کلمات — با اندک اختلافی در الفاظ — در مطلوب کل طالب آمده است.

کلماتی از آنها را تغییر داده و احیاناً مصراعهایی از دو بیت مختلف را با یکدیگر ترکیب کرده است.^۶ تعداد این ابیات در متن حاضر بیش از دویست و هفتاد و پنج بیت است که غالباً در حکم امثال سائرند.^۷ گفتنی است که:

توجه و تمایل ناخودآگاه مؤلف به سخن فردوسی باعث شده است که بخش نخست در پاره‌ای از موارد تحت تأثیر شعر قرار گیرد، چنانکه گویی در آنجا شعر به نثر برگردانده شده است.^۸ آن چنان که گفتیم مؤلف اشعار فردوسی را از جای جای شاهنامه انتخاب کرده و پیداست که این ابیات وقتی در کنار هم قرار گیرند احیاناً پیوستگی مطلوب را نمی‌توانند داشت، اما در این گونه موارد تغییر مناسب واژه‌ها چنان خوش افتاده است که بندرت ناپیوستگی محسوسی را در ابیات می‌توان دید.

سعی مؤلف بر آن بوده است که سخن واحد حکمت‌آموزی را به نظم و نثر بیاورد، و غالباً نیز چنین است، اما در بعضی جایها این تشابه و تناسب و این وحدت کلمه حفظ نشده است.^۹ چنانکه گاهی نیز کلام امام (ع) با زمینه سخن ربط و پیوند مطلوب را ندارد.^{۱۰}

این رساله در قرن ششم و هفتم و به قصد کسب شایستگی قربت و منادمت پادشاهان و بزرگان پرداخته شده است^{۱۱}، و از همین رو چندان

۶- رک: سخن شماره ۶، ۱۲، ۱۳ و چند مورد دیگر.

۷- بسیاری از این ابیات در امثال و حکم دهخدا آمده‌اند.

۸- رک: سخن شماره ۲۰، ۲۴، ۲۹ و مواردی دیگر.

۹- رک: سخن شماره ۲، ۳ و ۷۱.

۱۰- رک: سخنان شماره ۲۴ و ۶۸.

۱۱- رک: متن حاضر، ص ۱.

غریب نیست که اگر تأکید بر «خون ناریختن پادشاه» و «استزادت ناداشتن از پادشاه»^{۱۲} در صدر کتاب بنشیند.

اما ارزش کتاب، خواه از نظر اخلاقی و انسانی و خواه از جنبه‌های مختلف ادبی، بر هر محقق سخن‌شناسی آشکار است و روشن است که البته این چند نکته و خرده نمی‌تواند از قدر آن بکاهد. خواننده برای آن که از کمترین ارزش این رساله آگاه شود کافی است به لغات، تعبیرات و ترکیبات کهنی بنگرد که در ضمن کتاب آمده است و ما آنها را در جای خود - فهرست لغات و ترکیبات - آورده‌ایم.

سابقه جمع و تألیف و شرح سخنان امام(ع)

فراهم آوردن مجموعه‌ای از احادیث نبوی و کلمات قصار دیگر پیشوایان دین سابقه‌ای دیرین دارد و احتمالاً به اواخر قرن نخست هجری باز می‌گردد^{۱۳}. اما درباره سخنان امام علی بن ابی‌طالب(ع) باید گفت - تا آنجا که ما می‌دانیم - نخستین کسی که بدین کار اهتمام ورزیده است شاعر و ادیب معروف عرب، ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (م: ۲۵۵) است که مجموعه منتخب او «مائة کلمة = صد سخن» نام دارد و هم اکنون در دست است. پس از مائة کلمة جاحظ، کتاب عظیم و گرانقدر نهج البلاغه گزیده‌ای از خطبه‌ها و نامه‌های امام(ع) است که سید شریف رضی (م: ۴۰۶) آن را جمع و تألیف کرده و بالغ بر ۴۸۰ کلمه (= سخن) از کلمات حکمت‌آموز امام(ع) را نیز در پایان آن آورده است. «دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم»، «عیون الحکم

۱۲ - رک : سخنان شماره ۲ و ۳.

۱۳ - اتقان المقال، به نقل پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه، ص ۱۵۹.

والمواعظ» و «غررالحکم و دررالکلم» نیز مجموعه‌هایی از سخنان منسوب به امام (ع) هستند که به ترتیب به وسیله ابو عبدالله محمد بن سلامه، معروف به قاضی قضاعی (م: ۴۵۴)، علی بن محمد واسطی (که در سال ۴۵۷ کتاب خود را تألیف کرده) و ابوالفتح عبدالواحد آمدی (زنده در اوایل قرن ششم) فراهم آمده‌اند. این کار البته در قرنهای بعد نیز ادامه یافته و سبب پدید آمدن آثار متعددی شده است که پرداختن به ذکر اسامی و مشخصات آنها از حوصله این مقال بیرون است و خواننده طالب باید به کتبی که در این باره نوشته شده است مراجعه کند.^{۱۴}

کار دیگری که در همین زمینه‌ها انجام گرفته شرح این آثار و احیاناً به نظم آوردن مضمون آن مواعظ و حکم به زبان فارسی است، و تا آنجا که ما یافته‌ایم اولین ادیب و شاعری که از وی در این باب اثری باقی مانده رشید وطواط شاعر معروف قرن ششم هجری (م: ۵۷۳) است. این شاعر ادیب که در نظم و نثر ماهر و نامدار و در زبان فارسی و تازی استاد و صاحب آثار بوده است در کتاب خود «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» هر کلمه از «مائة کلمه» جاحظ را به هر دوزبان شرح کرده و در پایان مضمون هر کلمه را به نظم آورده است به ترتیبی که ذیلاً نمونه‌ای از آن را می‌بینیم:

الْتَضِحُّ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعُ.

(نصیحت در میان انجمن سرزنش باشد.^{۱۵})

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَصَحَ أَخَاهُ عَلَى مَلَأٍ مِنَ النَّاسِ فَقَدْ

۱۴ — رک: الذریعه الى تصانیف الشیعه از حاج آقا بزرگ تهرانی، مصادر نهج البلاغه و اسانیده از عبدالزهره حسینی، کتابنامه نهج البلاغه از رضا استادی.

۱۵ — این ترجمه‌ها را بعدها افزوده‌اند.

هَتَكَ سِرَّةً وَأَفْشَى سِرَّةً.

معنی این کلمه به پارسی: هرکه دوستی را نصیحت کند تنها باید کرد، چه نصیحت در میان مردمان فضیحت باشد، شعر:

گر نصیحت کنی به خلوت کن که جز این شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست^{۱۶}

حسن انتخاب جاحظ و قدرت هنر رشید و طواط چنان این رساله را مطلوب ذوق طالبان ساخته است که آثار فراوانی به پیروی از آن به وجود آمده‌اند^{۱۷}. نمونه‌ای از این آثار «برید السعاده» محمد بن غازی ملطوی و دیگری — به گمان ما — همین خردنمای جان افروز ابوالفضل مستوفی است. این کتاب — چنانکه پیش از این نیز گفته‌ایم — همانند صد کلمه رشید و طواط حاوی صد سخن است، اما با محاسنی که در آن گرد آمده است به گونه دیگری است. مؤلف در اینجا علاوه بر انتخاب و جمع صد کلمه از کلمات قصار و مواعظ گرانهای امیر مؤمنان (ع) که هریک جهانی از حکمت و موعظه و پند است، سخنی از بزرگی و در همان زمینه اشعاری از فردوسی نیز آورده است که هریک در جای خود ارزش خاصی به اثر او بخشیده است.

آشکار است که در این رساله غرض مؤلف آن نیست که این گفته‌ها را با یکدیگر بسنجد و درجه ارتباط آنها یا اخذ و اقتباس گویندگان را باز نماید، هر چند این اقوال به گونه‌ای قابل تطبیق و مقایسه‌اند، بلکه آنچه از کار و گفتار او ظاهر است این است که می‌خواهد نشان دهد که این اصول اخلاقی و این معارف والای انسانی

۱۶ — مطلوب کل طالب، کلمه سی و هفتم.

۱۷ — رک: مقدمه نگارنده این سطور بر مطلوب کل طالب، از انتشارات بنیاد نهج البلاغه.

پیوسته در پهنه روزگار و در جهان همه فرزندگان حاکمیتی تام داشته‌اند — چنانکه هنوز و همواره مقبولیتی عام دارند — تا شاید با بیان ضمنی این ارزش خوانندگان را به عدالت و راستی، و صبر و حلم و... و فراخواند و نصیحت‌پذیران نیکبخت را به دانایی و شکیبایی، و جوانمردی و بخشنده‌گی راه نماید.

مشخصات نسخه‌های خردنمای جان افروز

در تصحیح متن از نسخه‌های زیر استفاده کرده‌ایم:

۱ — «س»: نوشته ابن ساوجی، خط نسخ خوش، تاریخ کتابت ۷۲۹، ۳۰ ورق. این نسخه قدیمی‌ترین دست‌نوشته خردنمای جان افروز است که ما به دست آورده‌ایم، و سومین رساله مجموعه‌ای است از کتابخانه چیس‌ترییتی در دوبلین که عکس آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۷۰۶۲ موجود است.

ابوالمحاسن محمد بن سعد، معروف به ابن ساوجی نخجوانی، کاتب این نسخه که خود شخصی اهل ذوق و ادب بوده است، متأسفانه در بسیاری از موارد عبارات و کلمات را به ذوق خود تغییر داده است. نوشته ابن ساوجی تنها نسخه‌ای است که ترجمه کلمات امام (ع) را دارد و گویا کاتب این ترجمه را از خود افزوده باشد.

خردنمای جان افروز در این نسخه سخن آخر (= صدم) را ندارد و ترتیب سخنان نیز با نسخه «ص» — که ما بیشتر به آن اعتماد کرده‌ایم — اندکی تفاوت دارد. (نگاه کنید به تصویر شماره ۱)

۲ — «ص» از مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه ایا صوفیا (ش ۴۸۱۱)، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب، ۱۴ ورق، خط نسخ و

نستعلیق.

خردنمای جان افروز چهاردهمین رساله این مجموعه است، و به نظر می‌رسد که در میانه‌های قرن نهم نوشته شده باشد. ترتیب سخنان صدگانه متن را از این نسخه گرفته‌ایم.

عکس این نسخه نیز به شماره ۵۴۳۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است. (نگاه کنید به تصویر شماره ۲)

۳ — «ک» از مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه کوپرلو (ش ۱۵۸۹)، خط نستعلیق، بدون تاریخ کتابت و نام کاتب، ۹ ورق.

این مجموعه دارای ۱۱۴ کتاب و رساله است که خردنمای جان افروز نود و پنجمین آنهاست و در حاشیه اوراقی آمده است که متن آن اخلاق ناصری نوشته خواجه نصیرالدین طوسی با تاریخ کتابت ۷۵۳ است. خط حاشیه با متن اختلاف دارد و احتمالاً از قرن نهم و دهم باشد. متن خردنمای جان افروز در اینجا مشابه نسخه «ص» و چنان است که گویی هردو از روی یک اصل نوشته شده‌اند.

عکسی از این نسخه نیز به شماره ۶۹۹۱ در کتابخانه سابق الذکر هست. (نگاه کنید به تصویر شماره ۳)

۴ — «ب» از مجموعه‌ای متعلق به کتابخانه آقای ادیب برومند، این نسخه نیز نام کاتب و تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً از قرن نهم و دهم باشد.

خردنمای جان افروز (یا به نوشته کاتب آن خردنامه!) سومین رساله این مجموعه، به خط نستعلیق و در حاشیه ۲۷ برگ نوشته شده که متن آن از کلیله و دمنه نصرالله منشی است.

متن این نسخه به «س» بسیار نزدیک است و با اینکه موارد محذوف در آن کمتر از نسخه مذکور است، اما اغلاط آن فراوانتر است.

ما از عکس این نسخه استفاده کرده‌ایم که به شماره ۵۸۶۸ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است. (نگاه کنید به تصویر شماره ۴)

۵ — نسخه مجلس شورای ملی (سابق)، در مجموعه‌ای به شماره ۴۹۲، از کتب مرحوم حاج سید نصرالله اخوی، در هشت برگ، مغلوط و مغشوش، ظاهراً متعلق به قرن دهم و یازدهم به بعد. به این نسخه در چند مورد مراجعه کرده‌ایم و در بخش تعلیقات مطالبی را از آن آورده‌ایم. (نگاه کنید به تصویر شماره ۵)

۶ — نسخه چاپی، از انتشارات انجمن آثار ملی، به کوشش آقای ادیب برومند. مصحح محترم در هنگام تصحیح دو نسخه «ص» و «ب» را در اختیار داشته و نام کتاب را به پیروی از نوشته کاتب آن خردنامه پنداشته است.

روش کار

- ۱ - با این که نسخه «س» با تاریخ کتابت ۷۲۹ بر دیگر نسخ مقدم بود، به دلیل نقص زیاد و افتادگیهای فراوان قابل اعتماد نبود، از این رو در اغلب موارد مبنای کار خود را بر حفظ صورت قدیمی تر و ضبط نسخه یکسان «ص» و «ک» قرار دادیم، و در عین حال تمامی نسخه بدلها - حتی غلطهای آشکار - را در ذیل صفحات آوردیم. درباره کلمات منسوب به امام (ع) نیز غالباً همین روش را به کار بستیم.
- ۲ - تا آنجا که ممکن بود نشانی مأخذ سخنان امام (ع) و ابیات فردوسی را (از شاهنامه ۹ جلدی، معروف به چاپ مسکو) در پاورقی آوردیم، و آنجایی که متن با روایت آن مرجع موافقت کامل نداشت با علامت رک (= رجوع کنید) مشخص کردیم.
- ۳ - از ذکر اختلافات جزئی ابیات فردوسی با متن شاهنامه خودداری کردیم، مگر در چند مورد عمده که در بخش تعلیقات درباره آنها توضیحی آوردیم.
- ۴ - ترجمه کلمات قصار امام (ع) را از نسخه «س» گرفتیم، و با این که در بعضی از موارد کاستیهایی داشت آن را به همان صورت حفظ کردیم. عنوان «فردوسی» پیش از اشعار شاهنامه نیز تنها در نسخه «ب» آمده بود.

۵ — آنچه را که تنها نسخهٔ مجلس داشت و احتمالاً مفید فایده‌ای بود در تعلیقات آوردیم.

۶ — پس از نام گرامی علی (ع) در نسخه‌های «ص و ک» جملهٔ دعایی «کرم الله وجهه» و در نسخه‌های «س و ب» جملهٔ تحیت «علیه السلام» آمده بود، ما صورت اخیر را در همهٔ موارد حفظ کردیم و از ذکر وجه دیگر در ضمن نسخه بدلها چشم پوشیدیم.

نشانه‌ها و رمزهایی که در این کتاب به کار رفته است

- ب : نسخهٔ ادیب برومند.
- س : ابن ساوجی مورخ ۷۲۹.
- ص : ایاصوفیا.
- ک : کوپرلو.
- م : متوفی (= درگذشته).
- رک : رجوع کنید.
- غرر و درر: غررالحکم و درر الکلم آمدی.
- [] : از خود افزوده‌ایم.
- * : مأخذ کلمات امام(ع).
- ** : نشانی شعر فردوسی در شاهنامهٔ ۹ جلدی چاپ مسکو.

و بر عن وی اعتماد نیفتد و کارهای احسان و خوار شوند

قال في علمه الكلام
نفا في المنزلة

زبان راجه بادل بود راستی
مهمه کار دشوار آسان شود

تم الكتاب بحمد الله تعالى

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى بَيْنَا مَعْمُورًا لَمْ يَلَمْزَ

علویدی بقینا الضیفنا بی المحاسن محمد سبع محسن العتق

يعني بابل تابعي احسن الله عاقبة يوم الاخذ بالثواب

والعرب من كل لواء منه قسمين وثلثايت

کتابخانه اسفندار صیقلی

شماره ۱ (نسخه فاس)

کتاب خردنمای جان افروز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین الصلوة علی محمد وآله الطینین الطاهرین کوبه ابوالفضل و سید
بن علی المستوفی که قوت و سادست کس را شایان و بزرگان در خدمت بر سر خیمه
خیمه که بر سر دقت کوبه و نیز طعن الفت میماند و نهانی بکفایت لطیف استوار کرده و نهانی
در هم پاشد که چون سخن بگفت بنظم و نثر بشنود عالی جان و بیاساید و چون معنی آن بشود
او پسندد و گاه بداند و تمام و دندی بر روی افتد برین عالی این چند سخن آید که در آید و با
امثال اینها گویند و بیایند و در نظم و نثر می آید که در آید و نهانی بکفایت
او بخود و خود او بخود و خود بر زمین عیان حکیم که نرسد که نرسد که نرسد که نرسد
فقد نهی و آخرت خود و دانش است که خود نداند و آید باشد معایب بی و شین مانده و در
نفسیه که در حال آید باشد و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
درماند که نشود و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
یعنی جلد و پستی و عذوبت و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
در خدمت جان و دانا خود و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
نزد و در خدمت که گشت و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
تدی از جلد شرم آن و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
نویس و جلد و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
آل خود و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه
فردی که در آن کس که بر او و آید و در بعضی مکالمه بگوید و آید و اگر در آید و در بعضی مکالمه

کلمات طهارت و من صدقه و معانی اسما سعادت و دویست

نفس الله الرحمن الرحيم وثبه القوة

الحمد لله الملك الجبار وصلواته علی النبی المختار و آله الطاهرین الایة
خین کوید فصل بن یوسف بن علی المستوفی که قزاقان و منادست
بادشاهان من و خردمند یعنی خوب باید غماضه که بر سر وقت کوید و
قاعده الفت میان خردمند بکشتار لطیف استوار کرد و در نهاد مردم
برآشت که چون سخن حکمت بشود در حال حال باو پیاساید و چون معنی

آن بخاطر او پیوندد و کار بندد نام خردمند بی بر و افتد به معنی این ^{علیه السلام} علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} و تالیف کرده اند باصال امیر المومنین علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} و تالیف کرده اند باصال امیر المومنین علی بن ابی طالب ^{علیه السلام} و تالیف کرده اند باصال امیر المومنین علی بن ابی طالب ^{علیه السلام}

هر که تا می کند جان او بفرورد و خرد او بفرورد و تغافل سخن در خرد و دین

لقمان حکیم بر خورشاک گفته است که غایت بزرگی و شرف در دنیا و آخرت

نه در دین است و نه در دنیا و نه در آخرت و نه در دنیا و نه در آخرت و نه در دنیا و نه در آخرت

خویشا که در احوال و عادات او باشد در معوض هر کدام خوشی نماید و اگر خردمند

دو را هیچ فضیلت نیست این قدر پس هر که خردمان از سر او این باشد

و قال امیر المومنین علی ^{علیه السلام} العاقلة یسیر فیما یتقی حاله و یتقی عنه و به

خرد و بهر آفت و دینش زمین بدان کان جدا و این جدانیت زن

که شسته سخن باز و در خرد و بهر آفت و دینش زمین بدان کان جدا و این جدانیت زن

خردمند را خلعت ایزدیت سزاوار خلعت که کن که گیت

و سیرت بادشاه و دادگستری از سلطان ایس کوید که بادشاه نایب

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين^۱

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۲ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
چنین^۳ گوید ابوالفضل یوسف بن علی المستوفی^۴ که: قربت و
منادمت مجلس پادشاهان و بزرگان، مرد خردمند به سخن خوب باید^۵،
خاصه که بر سر وقت^۶ گوید. و نیز قاعده^۷ الفت میان خردمندان به
گفتار لطیف استوار گردد، و نهاد مردم بر آن است که چون سخن
حکمت به نظم و نثر بشنود حالی جان او بیاساید^۸، و چون معنی آن به
خاطر او پیوندد و کاربندد نام خردمندی بر وی افتد^۹. بدین معانی^{۱۰} این
چند سخن^{۱۱} تألیف کرده آمد و به^{۱۲} امثال امیرالمؤمنین — علیه
السلام^{۱۳} — و به نظم^{۱۴} فردوسی آراسته گردانیده شد^{۱۵} تا هر که تأمل کند
جان او بیفزود و خرد او بنماید^{۱۶}.

۱ — س و ک: «وبه نستعين»، ب: خردنامه (!) ۲ — س و ب: العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة
والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين وسلم. ۳ — ص و ک: «چنین»
ندارند، س: وبعد چنین. ۴ — ب: رحمة الله عليه. ۵ — س: و بزرگان را سخن خوب باید.
۶ — س: که به وقت. ۷ — ب: «قاعده» ندارد. ۸ — س: و مقتضای ذات مردم
آن است که چون سخن مفید و نظم و نیز (نثر) حکمت آمیز بشنوند فرحی و ذوقی بدیشان رسد.
۹ — س: به خاطر پیوندد و بدان کاربندد اسم خردمندی بر ایشان افتد. ۱۰ — س: بر موجب این
مقدمه، ب: بدین معنی. ۱۱ — ب: «سخن» ندارد. ۱۲ — ص و س: و با.
۱۳ — س: امام المتقين على بن ابي طالب، ب: و امام المتقين على رضى الله عنه و كرم الله وجهه.
۱۴ — س: و نظم. ۱۵ — س: آراسته شد. ۱۶ — س: تأمل کند از آن مستفید گردد، ب:
«و خرد او بنماید» ندارد.

۱ - در خرد برزیدن^۱

لقمان^۲ حکیم گفته است که: غایت بزرگی و شرف در دنیا و آخرت خرد و دانش است، و هر که خردمند و دانا باشد^۳ معایب وی پوشیده ماند^۴ و همه ناخوبیها که در احوال او^۵ باشد در معرض هر کدام^۶ نیکو نماید^۷، و اگر او را هیچ فضیلت نیست^۸ جز آن که مردمان از شر وی ایمن باشند بس است^۹.

قال^{۱۰} علی - علیه السلام -:

«الْعَاقِلُ يَسْعَى فِيمَا يَنْفِي جَمَالَهُ وَيَنْفِي عَنْهُ وَبِالْأُلْ»

خردمند سعی کند در آنچه باقی ماند جمال و خوبی او و نیست گرداند از او عقوبت او.

فردوسی:

خرد همچو آب است و دانش زمین بدان کاین^{۱۲} جدا و آن جدا نیست زین
فروغ است جان و روان را خرد / انوشه کسی کو خرد پرورد
خرد مرد را خلعت^{۱۳} ایزدی است سزاوار خلعت نگه کن که کیست

ه رک: نهج البلاغه: ۳۹۹؛ تحف العقول: ۷۳؛ اخلاق محتشمی: ۵۶.
ه خرد: ۲۰۲/۷؛ فروغ: ۳۶۳/۸؛ خرد: ۱۳۹/۸.

- ۱- س: عنوان ندارد، ب: ورزیدن.
- ۲- س: ولقمان.
- ۳- ب: بود.
- ۴- ب: «ماند» ندارد.
- ۵- ب: وی.
- ۶- ص و ک: کلام.
- ۷- س: ماند و ناخوبیها خوب نماید.
- ۸- ب: «نیست» ندارد.
- ۹- س: بس باشد. ب: از شر او ایمن باشند.
- ۱۰- س: قال امیرالمؤمنین.
- ۱۱- ب: و یفنی وباله.
- ۱۲- ک: بدان که.
- ۱۳- ب: حکمت.

۲ — در خون ناریختن پادشاه

چون^۱ اسکندر به زمین پارس رسید قومی از جمله حشم آن دیار به خدمت^۲ استقبال آمدند و فرمانبرداری اظهار کردند، و سرملک خویش بر سبیل هدیه بر او آوردند^۳ و بدان وسیلت خویشتن را بازاری ساختند [اسکندر] هم در ساعت بفرمود تا آن قوم را بردارها^۴ کشیدند و به چشم همه اصناف لشکر ایشان را عبرتی ساختند، و منادی فرمود که: هر آن کسان^۵ که بر ملوک و خداوندان چنین دلیری کنند و این اقدام نمایند سزا و جزای^۶ ایشان این است.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«كَثْرَةُ الْأَمْوَالِ^۷ يَقْطَعُ^۸ أَعْنَاقَ الرِّجَالِ»

بسیاری امیدها ببرد گردنهای مردان را.

فردوسی:

نگه کن به گفتمار مرد کهن	که از ^۱ نامده چند گوید سخن
چو خون خداوند ریزد کسی	به گیتی درنگش نماند ^{۱۰} بسی
چنان دان که ریزنده خون شاه	جز آتش نبیند ^{۱۱} به هنگام گاه

۵۵ نکه: ؟؛ چو: ۹/۷؛ چنان: ۵۴/۷.

- ۱- س . چو.
- ۲- س: «خدمت» ندارد.
- ۳- ص: برآوردند، س: و سرملک خویش برسر چوب پیش او بازآوردند، ب: پیش او آوردند.
- ۴- ص: تا آن گروه را بردار، ب: تا آن قوم بردارها.
- ۵- ص و ک و س: کس (متن با نسخه ب موافق است.)
- ۶- ص: سزاوار جزایه، ب: نمایند جزای.
- ۷- ب: المقال، ص و ک: امال.
- ۸- س: تقطع.
- ۹- ب: «از» ندارد.
- ۱۰- ب: درنگش نباشد به گیتی.
- ۱۱- ب: جزایش ببیند.

۳ - در استزادت ناداشتن از پادشاه^۱

بزرجمهر گفته است^۲: هیچ بنده را در دل نباید آورد که از ملوک استزادتی دارد، بدان سبب که^۳ چون از این معنی چیزی در دل مردم^۴ باشد اثر آن بر روی وی^۵ پیدا آید و بر زبان او ظاهر شود^۶، و هرگاه که ملوک را مقرر گردد^۷ که بنده ای از ایشان ناخشنود است^۸ بر آن کس متغیر گردند^۹ و رای ایشان در باب او تباه شود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ وَمَنْ تَشَبَّثَ بِطَاعَتِهِ فَاقَ^{۱۰} سَبَبُهُ.»

هرکه درگذرد از حق تنگ شود رفتن جای او، و هرکه درآویزد به فرمان او قوی گردد [دستاویز او].

فردوسی:

روانش پرستار اهریمن ^{۱۱} است	هرآن کس که بر پادشا دشمن است
بتابد هم آنگاه ازو بخت، روی	به اندیشه گرسر بتابد ^{۱۲} ازوی
به پوزش گرای و مزن هیچ دم ^{۱۴}	وگر بر تو گردد ز چیزی ^{۱۳} دژم
دل کژو چیره زبان ترا ^{۱۵}	به فرّ او بداند نهان ترا
مشو پیش تختش مگر ^{۱۶} تازه روی	ز گیتی تو خشنودی شاه جوی
بماند روانش همیشه بدر	کسی را که شاه جهان خوار کرد
پرستنده ملاح و کشتی هنر	دل شاه را همچو دریا شمر

• رک: نهج البلاغه: ۴۰۴؛ غرر و درر: ش ۸۲۲۲
• هرآن: ۱۴۳/۸؛ به اندیشه: ۱۴۴/۸، وگر، به فر: ۱۴۵/۸، زگیتی: ۱۸/۸؛ کسی: ۱۴۴/۸
دل: ۱۴۵/۸.

-
- ۱- س: ناگفتن با پادشاه؛ ب: نداشتن پادشاه.
 - ۲- س: است که.
 - ۳- س: «که» ندارد.
 - ۴- ب: مردم چیزی.
 - ۵- س: روی او؛ ب: بروی.
 - ۶- ب: و بر زبان وی ظاهر گردد.
 - ۷- س: پیدا آید مقرر گردد.
 - ۸- س: «ناخشنود است» ندارد.
 - ۹- ص: کردن؛ س: گردد.
 - ۱۰- س و ک و ب: قوی.
 - ۱۱- س: اهرمن؛ ب: آهرمن.
 - ۱۲- ب: بیچد.
 - ۱۳- س: گردد شهنشه؛ ب: وگر با تو گردد به چیزی.
 - ۱۴- ب: نباید که داری تو دلم را بغم.
 - ۱۵- ب: دل راد و هم بدگمان ترا.
 - ۱۶- ب: بجز.

۴ — در پادشاه که طریق عدل نسپرد^۱

افلاطون گفته است^۲: پادشاه باید که از عدل بنگردد^۳ و سخن ستم‌رسیدگان بشنود تا مُلک وی^۴ از انواع زوال ایمن گردد^۵. و آنچه بر پادشاه واجب است رعیت را، عدل است و پادشاه را^۶، بر زیردستان طاعت داری^۷.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«أَسَدٌ حَظُولٌ خَيْرٌ مِنْ سُلْطَانٍ ظَلُومٍ»^۸

شیر شکننده بهتر است از پادشاه ستم‌کننده.

فردوسی:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را سر بی‌پیچد ز داد
کند چرخ منشور ملکش سیاه	ستاره ^۹ نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل ^{۱۰} شاهان بود	چو درد دل بی‌گناهان بود

• رک: دستور معالم: ۱۷.

• هر سه بیت: ۱۱۴/۷

۱- س: در پادشاه عادل؛ ب: در پادشاه که طریق عدالت سپرد.

۲- ب: است که.

۳- ص و ک و ب: بنگرد (متن با توجه به بیت نخست انتخاب شده است.)

۴- س: او.

۵- س و ب: بود.

۶- ص و ک: پادشاه.

۷- س: و پادشاه را به زیردستان حاجت بود و طاعت‌داری از رعیت چشم داشت؛ نسخه مجلس: تمامی عبارات را به گونه‌ای دیگر آورده است.

۸- ص و ک: جانرظلوم.

۹- مجلس: زمانه.

۱۰- ص و ک و ب: عدل.

۵ — در آنچه [ظ: در آن که] پادشاه ممسک نباید^۱

گفته است: بر پادشاه^۲ واجب است که با رعیت خُلق فرماید و طریق امساک نسپرد بدان سبب که از^۳ درویشی ایمن است و چون عدل گسترد همه جهان خزینه دار او اند^۴.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«فِي سَعَةِ الْأَخْلَاقِ كُنُوزٌ^۵ الْأَزْوَاقِ^۶»

در فراخی خویها گنجهای روزیهاست.

فردوسی:

نباید که بنده در گنج سخت به ویژه خداوند^۷ دیهیم و تخت^۸
نباشد شهان را به هرکس نیاز همیشه بوند^۹ ایمن از رنج آزر

۵ غرر و درر : ش ۶۵۱۳؛ و نیز دستور معالم : ۱۸.
۵۵ نباید : ۲۶۲/۷؛ نباشد : ؟

-
- ۱ — ب : که ممسک بود.
۲ — س : در آنچه پادشاه باید که ممسک نبود، چه گفته اند بر پادشاه؛ ب : بزرجمهر گفته است پادشاه را.
۳ — ص و ک : آن.
۴ — ب : نسپرد و عدل ورزد که درویشان ایمن باشند و چون عادل و سخا (!) باشد همه جهان خزینه دار او بوند.
۵ — ص : کثرة.
۶ — مجلس به جای این کلمه آورده است : امساك الملوک افة الملك.
۷ — ک : خداوند و.
۸ — ب : بخت.
۹ — س : بود.

۶ — در کینه نداشتن^۱ پادشاه از کس^۲

و گفته است که: نشاید که پادشاه^۳ از هیچ کس کینه گیرد و در خشم شود^۴ و انتقام فرماید، زیرا درجه^۵ وی بلندتر از مکافات کردن باشد^۵ و فرمان او نافذ است هرگاه که خواهد مثالی تواند داد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«لَا سُودَ دُمَعَ الْأَنْتِقَامِ.»

مهتری نیست با کینه کشیدن.

فردوسی:

گر از کس دل شاه کین آورد	همی رخنه در داد و دین ^۶ آورد
دل پادشا گر گراید به مهر	برو کارها تازه دارد سپهر ^۷
چو خواهد که بستایدش پارسا ^۸	نهد خشم و کین تا شود پادشا ^۹

۵. غرر و درر : ش ۱۰۵۱۸؛ مطلوب کل طالب : کلمه ۲۱.
۵۵. گر از، دل : ۷/۲۵۴ (بیت نخست در پاورقی)؛ چو : ۷/۱۸۹.

- ۱- ک : داشتن.
- ۲- ب : «از کس» ندارد.
- ۳- س : حکمای ما تقدم به کی در باب کینه در دل داشتن فصلی گفته اند کی عاقبت آن نامبارک و وخیم است، فخاصه نشاید پادشاه را.
- ۴- س : «و در خشم شود» ندارد.
- ۵- ب : باشد از مکافات کردن.
- ۶- ص و ک : داد دین.
- ۷- ب : این بیت را ندارد.
- ۸- ص و ک : پادشا.
- ۹- ص و ک : نه در خشم و کین تا شود پارسا؛ ب : نه در خشم و کین را ز سر پادشاه.

۷ - در پاشاه عادل ممسک^۱

سکندر^۲ گفت: هرآن^۳ پادشاهی که او عادل باشد و^۴ او مال بخش نبود، مملکت او بر نسق و نظام^۵ نباشد و نام او پس از وفات^۶ مندرس گردد^۷، و اگر سخاوت با عدل یار^۸ کند ذکر او جاوید بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«السَّيِّدُ مَنْ عَمَّتْ يَدُهُ وَيُرْجَى غَدُهُ.»

مهرتر آن کس بود که عام باشد دست او و امید توان داشت به فردای او.

فردوسی:

گرت هیچ گنج است ای نیک‌رای	بیارای دل را، به فردا مپای
چو برگردد ^۱ این چرخ ناپایدار	ترا نام نیکو بود یادگار
چو با داد بگشایی از گنج بند	بماند پس از مرگ نامت بلند

۵۰ اخلاق محتشمی: ۳۸۳.

۵۵ گرت: ۳۶۸/۹؛ چو: ۱۳۴/۸؛ چو با داد: ۱۳۵/۸.

۱- ب: در شاه ممسک.

۲- س: اسکندر.

۳- س: «آن» ندارد.

۴- ص و ک: «و» ندارد.

۵- ص و ک: مملکت بر نسق نظام.

۶- ص و ک: وفات او.

۷- س و ب: شود.

۸- ص و ک: یاری.

۹- ب: برگردد.

۸ - در کسی که از خاندان^۱ ملک بود و بر پادشاه^۲ بیرون آید.

پرویز گفته است^۳ که: چون پادشاهی بر قرابتی و خدمتکاری از خاندان ملک اقبال کند و به تشریف و نواخت بزرگ گرداند و کرامت آلت و عدت ارزانی دارد، روا^۴ بود که نزغات^۵ شیطان و نخوت نسب و تجمل^۶ بسیار غرور و عشوه در دماغ او افکند و قصد کند تا اتباع و اشیاع را در زمره خویش آورد و انتهاز فرصتی^۷ جوید، چنان باید که^۸ پادشاه او را هیچ زمان ندهد و عالم از او خالی ماند، که اگر روزگار یابد قهر کردن او دشوار باشد^۹، که^{۱۰} قاعده ملک از او خراب گردد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَلْعِيَاذُ بِاللَّهِ مِنْ تَوَاتُقِ النَّقَمَاتِ وَعَدَاوَاتِ^{۱۲} الْقَرَابَاتِ.»

پناه گرفتن به خدای از سخیهای عذابها و دشمنی کردن خویشان.

فردوسی:

هر آن کس که یازد به بیداد دست	دل شاه را زو درآید شکست
وگر دشمنی یابی اندر دلش	چونی دانش ^{۱۳} از بوستان بگسلش
که گر دیر ماند بنیرو شود	وز او باغ شاهی پر آهوشود

؟

۵۵ هر سه بیت: ۱۳۴/۸.

- ۱- ب : خانه.
- ۲- س : و از پادشاهی.
- ۳- س : گفت.
- ۴- س : ممکن.
- ۵- ص و ک و ب : نزعات.
- ۶- ص و ک و س : تحمل.
- ۷- س : فرصت.
- ۸- ب : چنان باندیش.
- ۹- ب : دشوار بود و بیم آن باشد.
- ۱۰- که = بلکه، رک : تعلیقات.
- ۱۱- ص و ک : ندارند.
- ۱۲- س : و عداوة.
- ۱۳- س : چومی دانی.

۹ - در قهر کردن خارجی که ملک جوید

ارسطاطاليس گفت^۱: هرگاه^۲ که از طرفی خارجی^۳ را - به حکم آلت و عدتی^۴ که جمع دارد - سودای پادشاهی در سر افتد و به گفتار بی‌خردان فریفته گردد، بر پادشاه روزگار واجب است که در قهر او هیچ توقف روا ندارد و به نفس خویش با حشم محتشم روی^۵ بدو آورد و به زودی او را مقهور و مخدول گرداند^۶، چنانکه عبرت خلق شود و دیگران را^۷ تنبیه افتد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«قَدَرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ وَشُجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ انْفَتِهِ»^۸.

قدر مرد بر اندازه همت اوست و دلیری کردن او بر قدر ننگ داشتن اوست.

فردوسی:

چو مردم ندارد نهاد پلنگ	نگردد ^۹ زمانه بر او تار و تنگ
اگر پشه با پیل کین آورد	همی رخنه در داد و دین آورد
کجا پادشاهی است بی‌جنگ نیست	وگر چند روی زمین تنگ نیست
سر تیرگی اندر آید به خواب	چو تیغ از میان برکشد آفتاب

ه نهج البلاغه: ۴۷۷، حکمت ۴۷؛ اخلاق محتشمی: ۲۵۲.
هه چو: ۴۵/۲؛ اگر: ۷۳/۲؛ کجا: ۷۷/۲؛ سر: ۲۱۸/۲.

- ۱- س: گوید.
- ۲- ب: گفت که هرگاه.
- ۳- ب: طرف خارجی؛ س: خارجی.
- ۴- س: عدت.
- ۵- س: و چشم روی، ک: با چشم و محتشم روی.
- ۶- ب: گرداند و مخدول.
- ۷- ب: «را» ندارد.
- ۸- ب: انقیه.
- ۹- ص و ک: بگردد.

۱۰ - در پادشاه ظالم^۱

بقراط گفته است: هر آن پادشاهی که دست به^۲ بیداد برگشاید و
بر خلق خدای در عدل بیندد، پادشاهی او نظام نپذیرد و زمانه^۳ تباه
گردد^۴ و از عمر برخوردار نیابد و زوال ملک او^۵ زود بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ.»

چون بگردد سلطان از حال خود بگردد روزگار.

فردوسی:

مبادا که بیداد ^۶ آید ز شاه	که گردد زمانه سراسر تباه
نزاید بهنگام ^۷ بردست (!) گور	بود بچه بازار را چشم کور
شود در جهان چشمه آب خشک	نیابد ^۸ به نافه درون بوی مشک

۵ نہج البلاغہ: ۴۰۵، نامہ ۳۱.
۵۵ مبادا؟: نزید: ۵۲/۳، شود: ۵۳/۳.

-
- ۱ — ب : عنوان ندارد.
 - ۲ — ب : «بہ» ندارد.
 - ۳ — ب : زمانہ او.
 - ۴ — س : زمانہ او را تباہ گرداند.
 - ۵ — ب : او را.
 - ۶ — س و ب و مجلس : بیدادی.
 - ۷ — ک : بہنگا.
 - ۸ — ب : نیارد.

۱۱- درس نگاهداشتن از دوست^۱

لقمان حکیم^۲ گفته است: بکوشید^۳ تا دوستان شما بسیار باشند، و هر تکلف که ممکن گردد از مراعات دوستی و^۴ نگاه داشتن دلهای ایشان به جای آورید^۵، و حذر کنید تا از جمله هزار تن یک تن را^۶ صاحب سر خویش نگردانید.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْعَاقِلُ أَحْزَمُ لِأَمْرِهِ وَأَخْفَظُ لِسِرِّهِ فَإِنَّ لِكُلِّ صَدِيقٍ صَدِيقًا.»

خردمند نگاهدارنده تر است کار خود را و نگاهدارنده تر است مر سر خود را، بدرستی که هر دوستی را دوستی است.

فردوسی:

مجبوی از دل هرکسی ^۷ راستی	که از جست وجوی آیدت کاستی
چه یزدان پرست و چه خسرو پرست	اگر پای گیری سرآید به دست
سخن هیچ مسرای با ^۸ رازدار	که او را بود نیز ^۹ انباز و یار

• رک: نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۴۰۲.

• هر سه بیت: ۱۸۹/۷.

۱- س: درس‌نگاهداشتن؛ ب: درس‌نگاهداشتن دوست.

۲- س: «حکیم» ندارد.

۳- س: بکوشد؛ ب: بکوشید که.

۴- ب: «و» ندارد.

۵- ب: آرید.

۶- س: «را» ندارد.

۷- شاهنامه: از دل عامیان.

۸- س: و با.

۹- س: که او نیز باشد هم.

۱۲ - در وزیر ناصح^۱

وگفته است که^۲: هیچ آرایش ملک را چون وزیر ناصح نیست، و پرویز مر^۳ وزیر خویش را گفت: ^۴ وفادار باش تا حق اعتماد گزارده باشی، و هر چه در مجلس ما گویی راستگوی^۵ تا ثقت من به گفتار تو زیادت گردد^۶. و بر من واجب است که هرگاه که خواهی^۷ مرا بتوانی دید، و دیگر که گفتار ساعیان^۸ بر تو نشنوم، و سیم^۹ آن که همه رازها با تو گویم^{۱۰}. و چون این شرطها بر جای باشد^{۱۱}، ملک را جمال افزاید و طراز آن جمله^{۱۲} تو باشی^{۱۳}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«وَزِيرُ الْمَلِكِ جَنَاحُهُ الَّذِي^{۱۴} يَطِيرُ بِهِ.»

وزیر ملک پرو بال اوست آن که می پرد بدو (= با او).

فردوسی:

ز دستور با دانش و ^{۱۵} راستگوی	وفادار پاکیزه و نیک خوی
درفشان شود شاه برگاه بر ^{۱۶}	سعادت بود هر دو را راهبر

۵۵ رک: ۳۲/۵ و تعلیقات.

- ۱- ب: درویز ناصح گوید.
- ۲- س: همو گفته است.
- ۳- ب: و بر و نر.
- ۴- ک: و بر و وزیر خویش را گفته است؛ ص: و وزیر خویش را گفتن که.
- ۵- ص: گویی.
- ۶- ب: شود.
- ۷- ب: بخوانی.
- ۸- س: حاسدان؛ ب: شاعنان.
- ۹- ب: «سیم» ندارد.
- ۱۰- ص: رازهای خویش با تو گویم؛ س: رازها با تو بگویم.
- ۱۱- ب: آوری.
- ۱۲- س و ب: آن جمال.
- ۱۳- س: باشی و ترا سزد و استحقاق آن ترا باشد.
- ۱۴- ب: «الذی» ندارد.
- ۱۵- س: «و» ندارد.
- ۱۶- ص و ک: با گاه و فر؛ ب: شاه را گاه و فر.

۱۳- در دبیری^۱

و گفته است^۲: دبیری حرفتی است که پادشاه را از او گزیر نیست^۳، و چون دبیر خردمند و بردبار و سخن یادگیر^۴ بود زود بلند گردد و سفیر و ندیم شود^۵ و در اسرار محل^۶ اعتماد یابد.

قال علی - علیه السلام -:

«لِسَانُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ وَكِتَابُكَ عُنوانُ فَضْلِكَ.»

زبان تو ترجمان عقل تست و نوشته تو عنوان فضل تست.

فردوسی:

دبیری است از پیشه‌ها ارجمند	وزو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر ^۷	همان بردبار و سخن یادگیر ^۸
همیشه بودشاد از او شاه و بخت ^۹	کند آسمانش سزاوار تخت

۵. رک: نهج البلاغه: ص ۵۲۸، حکمت ۳۰۱؛ و غرر و درر: ش ۵۲۶ و ۷۲۶۰.

۵۵ دبیری: ۱۴۲/۸؛ چو: ۲۴۲/۸ و نیز رک: تعلیقات؛ همیشه: ؟

-
- ۱- س و ب: گوید.
 - ۲- ب: و گفته اند؛ س: ندارد.
 - ۳- س: از آن ناگزیر است.
 - ۴- س: دبیر هنرمند و سخن یادگیر.
 - ۵- ص: گرد.
 - ۶- ب: محک.
 - ۷- ک: دبیر.
 - ۸- ب: نشیند بر پادشا ناگزیر.
 - ۹- ص: همیشه بود شاه از شاد و بخت.

۱۴ - در راستی کردن^۱

و گفته است^۲: ای پسر جهد کن تا همیشه طالب راستی باشی و از کژیها که بدان^۳ گرد زشت نامی^۴ برتو نشیند^۵ دور باشی، که همه زلتهای^۶ به یکدیگر پیوسته است^۷. و هرگاه که در یک نوع ناکردنی مداخلت کردی اخوات آن زود بدان پیوسته گردد و آتش ناشایست بالا گیرد، و اگر در حال خواهی که خویشتن^۸ از آن بازداري^۹ دشوار باشد و بسیار رنج رسد تا آبی بر آن آتش توان ریخت^{۱۰}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَلِصْدَقُ يُنْجِي وَالْكَذِبُ يُرْدِي.»

راست گفتن برهاند و دروغ گفتن هلاک کند.

فردوسی:

مگردان سر از دین و از راستی که خشم خدای آورد کاستی
بزرگ آن کسی کوبه گفتار راست زبان را بیاراست و کژی نخواست
ز گیتی چورفت آن بدهرزه گوی^{۱۱} نماند بجز زشتنامی^{۱۲} از او

۵ غر و درر: ش ۲۱۰.

۵۵ مگردان: ۱۰۹/۸؛ بزرگ: ۲۹/۸؛ زگیتی: ؟

۱- ب: در راستی.

۲- س: لقمان گوید؛ ب: و گفته اند.

۳- س: از آن.

۴- ص و ک: نام زشتی.

۵- س: بردامن تونشیند؛ ب: به تورسد.

۶- ص: که همه آلت ها؛ ب: که زلتها.

۷- ب: «است» ندارد.

۸- س: که خود را.

۹- ب: خواهد که خویشتن از آن بازدارد.

۱۰- ب: بتواند ریختن.

۱۱- ب: زشتگوی.

۱۲- ص: زشتگویی.

۱۵ - در مردم مُسرف^۱

و هم او گفت^۲: ای پسر اسراف کننده و مبذّر را^۳ به سه چیز می توان دانست: اوّل همه آن خورد^۴ که وی را بکار نیاید^۵، و آن پوشد که درخور پایگاه وی^۶ نباشد، و چنان خرج کند که دستگاه وی آن را احتمال نتواند کرد^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«كُنْ سَمْحًا وَلَا تَكُنْ مُبَذِّرًا.»

باش سخاوت کننده و مباش اسراف کننده.

فردوسی:

چوداری به دست اندرون خواسته	زروسیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد	نه باید ^۸ فشاند و نه باید ^۹ فشرد
میانه گزینی بمانی به جای	نباشد بجز نیکیت رهنمای

۵ نهج البلاغه: ص ۴۷۴، حکمت ۳۳.
۵۵ چو، هزینه: ۱۱۸/۸؛ میانه: ۱۲۰/۸ (در ذیل صفحه)

- ۱- س: در اسراف ناکردن؛ ب: در مرءسرف.
- ۲- س: گفته است.
- ۳- ص و ک: میذری را؛ ب: میذر.
- ۴- ب: خرد؛ س: خورد؛ اما کاتب بر بالای آن «خرد» نیز نوشته است.
- ۵- ص و ک: همه چیزی که وی را بکار نیاید خورد.
- ۶- س: او.
- ۷- س: دستگاه او احتمال آن خرج نتواند کرد و از آن **مهر** (بی چیز، بی خبر، متحیر؟) بماند.
- ۸- ب: نباشد.
- ۹- در هر دو مورد نسخه ها «نباید» نوشته اند.

۱۶ - درستایش هنر

بزرجمهر^۱ گفته است: هنر آن است که بندگان را بر آزادان^۲ فرونی دهد و درویشان را بر توانگران فضیلت نهد و وضع را از^۳ شریف بگذراند و ذلیل را بر عزیز مقدم دارد و فرودستان را عزّ مجلس شاه پدید آورد^۴.

قال علی - علیه السلام -:

«الشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبِ لَا بِالْأَضْلِ وَالنَّسَبِ.»^۵

شرف به دانش و ادب است نه به اصل و نسب.

فردوسی:

چو پرسند پرسندگان از هنر	ن شاید که پاسخ دهیم از گهر
همان پرهنر مردم پیشه کار ^۶	نباشد به چشم خردمند خوار
کرا جفت گردد هنر با خرد	شود مهتر و از هنر برخوردار

° مطلوب کل طالب: کلمه ۷۹؛ ونیز رک: غرر و درر: ش ۳۸۷۳

° چو: ۱۲۷/۸؛ همان: ۱۹۹/۸، کرا: ؟

۱ - ب: بزرجمهر حکیم.

۲ - س: آزادگان.

۳ - ص و ک و ب: بر.

۴ - س: عزّ مجلس پادشاه حاصل گرداند؛ ب: عزّ مجلس پادشاه حاصل آرد.

۵ - ک و ب: والحسب.

۶ - س: پیشه دار.

۱۷ - درصفت بخیل^۱

از بزرگی پرسیدند که: بخیل کیست؟ پاسخ داد^۲: آن که هر چه نفقات کند پندارد که ناچیز کرده است، و آنچه نگاه دارد پندارد که بماند^۳، خویشتن^۴ را بدان شرفی شناسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْبَخِيلُ مُسْتَعْجِلُ الْفَقْرِ»^۵.

بخیل شتاب خواهنده درویشی است.

فردوسی:

ز چیز ایمنی باید و خوردنی همان پنوشش نغزو گستردنی
توانگر کجا سخت باشد به چیز فرومایه خوانش چو درویش نیز^۶

۱ رک: نهج البلاغه، ۴۹۱، حکمت ۱۲۶؛ غرر و درر: ش ۶۹۲.

۲ ز چیز: ؟؛ توانگر: ۳۰/۸.

۱ - ب: درصفت بخل گوید.

۲ - ص: پاسخ داد که.

۳ - س: و آنچه نگه دارد.

۴ - ب: و خویشتن.

۵ - س: للفقير.

۶ - س: فرومایه تر شد ز درویش نیز.

۱۸ - در کاهلی^۱

زیاد گفته است^۲: از کاهلی و بی اندیشگی دور باید بود، ازیرا^۳ که کاهل^۴ حق هیچ کس نتواند^۵ گزارد و بی اندیشه به هیچ حق نتواند^۶ رسید.

قَالَ عَلِيٌّ^۷ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِي ضَيَعَ الْحُقُوقَ.»

هر که فرمان برد سستی را ضایع کند حقها را.

فردوسی:

چه گفت آن سخنگوی ^۸ آزادمرد	که آزاده را کاهلی بنده کرد
گر از کاهلان یارخواهی به کار	نباشی جهانجوی و مردم ^۹ شمار
چو کاهل بود مرد دانا به کار	از او سیر گردد دل روزگار

۵ نهج البلاغه: ص ۵۱۰، حکمت ۲۳۹: اخلاق محتشمی، ۳۵۷.
۵۵ چه: ۴۰/۱؛ گر: ۲۱۶/۷؛ چو: ۱۳۷/۸.

۱ - س: در کاهلی ناکردن؛ ب: در کاهلی گوید.

۲ - س: گفت.

۳ - ب: آن را؛ س: «ازیرا» ندارد.

۴ - ص و ک: کاهلی؛ س: به کاهلی.

۵ - ک: نتوان.

۶ - س: به هیچ جر (ظاهراً چیز یا خیر) نتوان.

۷ - ب: قال.

۸ - ب: سخندان.

۹ - ص و ک: جهانجوی مردم.

۱۹ — در تیمار داشتن^۱ آزادمردان

احمد ابوداود^۲ گفته است: گرسنه شدن آزادمردان و کُفَاةُ الرِّجَالِ ملک^۳ را زیانکارتر از^۴ ناچیز گشتن خزاین است^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«وَأَجِبْ عَلَى ذَوِي التَّقْدِيمِ صِيَانَةَ الرَّجُلِ الْكَرِيمِ.»
واجب است خداوندان پیشوا را نگاهداشتن مرد کریم.

فردوسی:

هرآن کس که باشد ترا زیردست مفرمای^۷ در بیینوایی نشست
وگر زیردستی شود گنجدار تو او را از آن گنج بی رنج دار
چو از خویشتن نامور داد داد جهان گشت از او شاد و او نیز شاد

۵۵ هرآن: ۳۱۲/۸؛ وگر: ۲۷۷/۸؛ چو: ۳۱۳/۸.

۱ — س: در نگاهداشتن.

۲ — س: احمد بن داود؛ رک: تعلیقات.

۳ — س: آز مردان ملک.

۴ — ص و ک: و کُفَاةُ الرِّجَالِ زیانکارتر از؛ ب: و کُفَاتِ الرِّجَالِ ملک را زیانکارتر است و آن.

۵ — س: است به بسیار.

۶ — ب: قال.

۷ — ص و ک: مفرماش: نسخه مجلس نیز با متن موافق است.

۲۰ - در نگاهداشتن نعمت

و گفته اند که^۱: درم و دینار^۲ مهری است از آفریدگار - جل جلاله^۳ - از بهر روزی خلق آفریده شده^۴، و آن را نتوان^۵ خورد و نتوان پوشید. فاما باید که مردم لختی بورزد و نگاهدارد^۶ که مروّت جزبدان نتوان کرد^۷، و بر هر که عرضه کرده آید^۸ در وقت حاجتی که دارد روا شود^۹.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«رَحِمَ اللَّهُ مَنْ آكْتَسَبَ مَذْخُورًا وَأَجْتَنَّبَ مَحْذُورًا.»^{۱۰}

رحمت کند خدای بر آن که کسب کند ذخیره را و دور شود از حرام.

فردوسی:

مروّت نباشد کرا چیز نیست همان چاره نزدیک او نیز نیست
اگر نیستت چیز^{۱۱} لختی بورز که بی چیز را کس ندارد^{۱۲} بارز

۵ نهج البلاغه: خطبة ۷۶، ص ۱۰۳.

۵۵ هر دو بیت: ۲۱۱/۷.

۱- س: «که» ندارد.

۲- ص: دینار و درم.

۳- س: از آفریده حق، جلّ و علا.

۴- س: شد؛ ب: ندارد.

۵- ب: «نتوان» ندارد.

۶- ب: بورزند و نگاهدارند.

۷- ص و ک: مروت بدان کشید (ظاهراً کنند)؛ ب: مروت بدان توان کرد.

۸- س: عرضه کند.

۹- س: روا کند؛ ب: آن روا شود.

۱۰- ص و ک و س: محظوراً.

۱۱- س: اگر نیست چیزی تو.

۱۲- ب: نداند.

۲۱- در قناعت کردن^۱

و بونصر^۲ کندی گفته است: هر بنده‌ای که قانع باشد از جمله آزادان^۳ است و هر آزادی که^۴ حریص باشد از جمله بندگان است.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْقَانِعُ عِنَقٌ وَالْحَرِيصُ رِقٌّ.»

قناعت کننده آزادی است و حریصی کردن بندگی است (!)

فردوسی:

توانگر شد آن کس که خرسند گشت	ز آرزو تیمار بی‌بند گشت
بیاسود از گردش روزگار	شد آزاد از کوشش ^۷ کاروبار

۵۵ توانگر: ۱۱۸/۸؛ بیاسود: ؟.

۱- س و ب: در قناعت.

۲- س: بونصر؛ ب: و بونصری.

۳- ب: آزادگان.

۴- ب: و هر آن آزادی که او.

۵- س: بود.

۶- ص و ک: از اینجا ندارد.

۷- ب: وز کوشش و.

۲۲ - در مردم حسود^۱

احنف قیس گفته است: حسود از جهان بی‌راحت است و بی‌جرمی دشمن همه آزادمردان است، و روا ندارد که هیچ خلق را در عالم خوبی باشد و هرکرا احوالی بنظام بیند دل او با غصه ورنج گردد^۲.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - ۳:

«الْحَسُودُ ۴ مُفْتَاظٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ ۵ لَهُ.»

حسود خشمناک است بر آن که هیچ گناه نیست او را.

فردوسی:

بکش تا توانی دل و جان ز رشک که رشک آورد گرم و خونین^۶ سرشک
در آگاه دیوی است^۷ با درد و آزار از او جان و دل روز و شب درگداز^۸

۵ مطلوب کل طالب: کلمه ۵۲.

۵۵ بکش: ۲۰۵/۷؛ در آگاه: رک ۶/۸.

۱ - س: در مردم حسود گوید.

۲ - س: خلق را که چون وی باشد و احوال او به نظام پیوندد و دل او با غصه ورنج باشد.

۳ - ص و ک: تا اینجا ندارند.

۴ - ب: الحاسد.

۵ - ک: من ذنب.

۶ - ب: گرم خونین.

۷ - ب: دیو است.

۸ - ب: از او روز و شب جان و دل درگداز.

۲۳ - در مال جمع کردن پادشاه^۱

پرویز گفته است^۲: پادشاه باید که اندر^۳ طلب مال و خزینه^۴ انباشتن از اجناس نعمت جهد نکند و در آن کوشد که رعیت^۵ آسوده باشد و آثار نیکویی او^۶ بماند، که چون^۷ نوبت ملک از او درگذرد رنج او هبا شود و نعمت او به دیگری^۸ بازگردد و وبال آن بر سری^۹ او را بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«رُبَّ ظَلَبٍ قَدْ جَزَّ^{۱۰} إِلَى حَرْبٍ.»

[بسا خواستنی که به نیستی مال انجامد.]

فردوسی:

دو چشم شه اندر سرای سپنج چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
جهانی کجا شربت^{۱۱} آب سرد نیرزد، چه داری از او دل بدر^{۱۲}؟
تو رنجی^{۱۳} و دیگر کسی بر خورد به داد و به خوردنش کس^{۱۴} ننگرد

ه نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۴۰۱.
هه دو چشم، جهانی: ۳۲۵/۹؛ تورنجی: رک ۲۰۲/۳.

- ۱- س: درمال جمع نا کردن.
- ۲- ص: است که.
- ۳- س و ک و ب: در.
- ۴- ب: خزینه را.
- ۵- ب: رعیت او.
- ۶- س: آسوده باشند تا آثار نیکی او؛ ب: آسوده باشند و آثار نیکویی از او.
- ۷- س: و چون.
- ۸- س: و نعمت کوشیده به دیگری؛ ب: نعمت کوشیده بدو.
- ۹- س: آن سرای؛ ب: آن سری.
- ۱۰- س: رب طالب قد جرّ صاحبه، و چنین معنی کرده است: چه بسا طلب کننده چیزی که بکشد صاحب خود را به سوی آن که مال از وی بشود.
- ۱۱- ب: شربت.
- ۱۲- ب: نیرزد توزو دل چه داری بدرد.
- ۱۳- س و ب: برنجی.
- ۱۴- ب: به خوردش کسی.

۲۴ — در غم ناخوردن از کار نامده

بزرجمهر گفته است: هرکه او را نامده^۱ دل بغم دارد از خود بی نصیب افتد^۲ و روزگار او^۳ به فکرت مستغرق باشد و از^۴ عیش مزه نیابد و بر قانون درست شغلی از دست او برنیاید، ازیرا که خاطر او پیوسته متردد بود و حوادث و آفات را مترصد^۵.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«أَشْرَفُ خِصَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَغْلُمُ.»

بزرگترین خصایل کریم غافل شدن وی است از آنچه داند.

فردوسی:

ز ناآمده کار دل را بغم سزد گزنداری، نباشی دژم
چنین زندگانی نیارد بها که باشد سراندردم ازدها

۵ نهج البلاغه: ص ۵۰۷ حکمت ۲۲۲؛ و نیز رک: تعلیقات.

۵۵ زناآمده: ۲۳۱/۴؛ چنین: ۲۴۰/۴.

۱ — س: هرکه او از نامده؛ ب: هرکه از کارهای نامده.

۲ — ب: افتاده است.

۳ — ص و ک: «او» ندارند.

۴ — ب: و ازو.

۵ — س: مستغرق و متردد بود و به حوادث و آفات مترصد.

۲۵ - در طلب زیادتی ناکردن^۱

احنف قیس گفته است: هر آن کس که فکرت بر جمع مال کردن^۲ نگمارد و تن خویش در طلب زیادتی نرنجانند و به اندازه^۳ و کفاف قانع باشد، روزگار او به سلامت گذرد و^۴ آنچه او را مقدر است بدو می رسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ أَجْمَلَ فِي الْقَلْبِ أَتَاهُ رِزْقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يُحْتَسَبُ.»

هر که نیکویی کند در طلب، به وی آید روزی از آنجا که در حساب نباشد.

فردوسی:

کسی که به گنج و درم ننگرد همه روز او بر خوشی بگذرد.
هر آن روزگان از توه اندرگذشت تنت از بدگیتی آزاد گشت

۵ این ابی الحدید: ۳۱۱/۲۰.

۵۵ کسی: ۱۹۷/۸؛ هرآن: ؟

۱ - ص و ک: در زیادت طلب ناکردن؛ ب: در زیادتی طلب ناکردن.

۲ - س: که او بر جمع کردن مال فکرت؛ ب: که فکرت بر مال جمع کردن.

۳ - س و ب: «و» ندارند.

۴ - ص و ک: «و» ندارند.

۵ - ص و ک: هرآن روز کویتو؛ ب: هرآن روز کان ازو؛ مجلس: هرآن روز کان بر تو، و این بیت را نیز اضافه دارد:

بدار از خداوند شکر و سپاس

تو آن روز روزی مبارک شناس

۲۶ - در شکر گزاردن^۱

محمد^۲ عبدالملک در اثنای نامه ای^۳ سوی عبدالله طاهرنیسته^۴ بود که^۵: اگر شکر را هیچ فضیلتی^۶ نیست جز آن که مکافات نعمتی باشد و بدان انتظار زیادتی نعمت^۷ توان کرد، تمام است^۸. و عبدالله از دبیر خویش پرسید که: این دونکته را چه بینی^۹? جواب داد^{۱۰}: چون دو گوشوار قیمتی که^{۱۱} از بنا گوش خوبرویی^{۱۲} آویخته باشد^{۱۳}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ يَشْكُرُ النَّاسَ عَلَى أَيْادِهِمْ اسْتَوْجَبَ لِلْمَزِيدِ.»

هر که شکر گوید مردمان را بر عطایای ایشان مستحق زیادتی باشد.

فردوسی:

کسی کوز بخشش بدارد^{۱۴} سپاس همیشه بود شاگرد و حق شناس
امید او فتد بخششی دیگرش^{۱۵} دهد شاخ شادی و دولت برش

-
- ۱- ب : در شکر.
۲- س : محمد بن.
۳- س : نامه ای که.
۴- ب : نوشته.
۵- س : نبشته بود ذکر کرده بود که.
۶- س : فضیلت.
۷- س و ب : بدان انتظار به زیادتى نعمت ؛ ب : نعمتى.
۸- س : «تمام است» ندارد.
۹- ب : مى گویی.
۱۰- س و ب : داد که.
۱۱- س : گوشوار که ؛ ب : گوشوار قیمتی.
۱۲- س : دو خوبروی.
۱۳- ب : شود.
۱۴- ص : ندارد ؛ ک : ندارد ؛ س : به بخشش ندارد ؛ متن با «ب» موافق است.
۱۵- س : امیدی دیگر افتد از بخشش !

۲۷ — در رضا دادن به تقدیر خدای، عزوجل^۱

دوستی از آن یحیی بن خالد^۲ برمکی به نزدیک وی^۳ آمد و گفت که^۴: این زمان^۵ که توا را امیرالمؤمنین^۶ بازگشتی بر لفظ وی^۷ سخنی رفت که^۸ اثر آن اعتقاد ناخوب که در حق تومی دارد^۹، از آن می‌تافت^{۱۰}. باید که در این باب تدبیری^{۱۱} و حیلتي اندیشی.

یحیی جواب داد که: ای برادر، چیزی می‌گویی و ندانسته‌ای که چون ادمار روی به جانب^{۱۲} قومی نهاده^{۱۳} همه هلاکت آن قوم در تدبیر و حیلت آن دفع باشد^{۱۴}.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«إِذَا حَلَّ^{۱۵} التَّقْدِيرُ بَطَلَ التَّدْبِيرُ.»

چون درآید تقدیر خدای باطل شود تدبیر خلق.

فردوسی:

بدان ای برادر چو^{۱۶} گردان سپهر شود تند و چین اندرآرد به چهر
خردمند و دانا^{۱۷} نیارد برون سراز چنبر او به رنگ و فسون^{۱۸}
نکو گفت دانای بسیار هوش . که با اختر بد به مردی مکوش

• رک : مطلوب کل طالب : کلمه ۷۸.
•• بدان، خردمند: ۱۳۳/۳؛ نکو گفت: ؟

- ۱- س : خدای تعالی .
- ۲- ب : یحیی خالد.
- ۳- س : او.
- ۴- س و ب : «که» ندارد.
- ۵- س و ب : این ساعت.
- ۶- س : از خلیفه؛ ب : از امیرالمؤمنین علی، کرم الله وجهه.
- ۷- س : لفظ او؛ ب : لفظ مبارک وی.
- ۸- س : «که» ندارد.
- ۹- ب : دارد.
- ۱۰- ب : می یافت.
- ۱۱- س : باید که تدبیری.
- ۱۲- ب : «جانب» ندارد.
- ۱۳- ص : نهند.
- ۱۴- ب : همه را هلاکت آن قوم در تدبیر و حيله دفع به آن باشد.
- ۱۵- س : دخل.
- ۱۶- ب : که.
- ۱۷- ب : خردمند دانا.
- ۱۸- ص و ک : رنگ فسون؛ ب : مکر و فسون. نسخه مجلس به جای این بیت آورده است:
به رأی و به اندیشه نابکار نه برگردد از ما بد روزگار

۲۸ — در متابعت هوی نا کردن

مأمون گفت^۱: هرگاه که هوی را نصرت کرده آید^۲ و بر متابعت هوی رفته شود تدبیر و رأی برمد و^۳ خاطر از اندیشه بگریزد، و چون اصابت رأی نباشد روزگار بر مراد نگردد و شغل بالا نگیرد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«أَكْفَفْ هَوَاكَ يَطِبْ^۴ مَتُؤَاكَ.»

باز دار هوای خود را تا خوش باشد جای تو.

فردوسی:

کسی را کجا پیش روشد هوی	چنان دان که رایش نگیرد هوا ^۵
گرت رای با آزمایش بود	همه روزت اندر فزایش بود

۵ اخلاق محتشمی: ۴۱۹.

۵۵ هر دو بیت: ۲۰۵/۷

۱ — ب: گفت که.

۲ — ص و ک: هرگاه که مزار (شاید مزاد و اگر چنین باشد ظاهراً زیباتر است) کرده آید.

۳ — س: «و» ندارد.

۴ — ب: یطیب.

۵ — مجلس: بها؛ شاهنامه: نوا.

۲۹ - در آهستگی نمودن با دیومردم^۱

لقمان حکیم گوید که^۲: اگر دیومردم یا بد کرد^۳ از طریق خشم و تندی و درشتی نزدیک تو آید به آهستگی^۴ و نرمی پیش او باز شو^۵ تا فتنه نخیزد و آتش خشم فرو نشیند^۶ و بستگیها بگشاید و شکستگیها^۷ درست گردد^۸.

قال علی - علیه السلام -:

«الرَّفْقُ يُفْتَحُ الْمُنْغَلَقَ وَيَفْتَقُ الْمُتَرْتِقَ.»

نرمی کردن بگشاید [کار بسیار] بسته را و بگشاید [هر چیز] استوار بسته را.

فردوسی:

تو با دیومردم خرد پیشه کن به نرمی و آهستگی^۹ ران سخن
درشتی و تندی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخ مار

۱ - س: در نرمی کردن با مردم دیومار؛ ب: در آهستگی.

۲ - س و ب: «که» ندارد.

۳ - س: بد کردار؛ ب: بد کرد کار.

۴ - س: با هستی.

۵ - س: او باید رفتن.

۶ - س: فرو میرد.

۷ - ک و ب: شکستها؛ ص: شکستگیها.

۸ - س: شود.

۹ - ص: به نرمی ز آهستگی.

۳۰ - در مردم بسیارگوی^۱

احنف بن قیس^۲ گوید که: مردم^۳ بسیار خرد کم سخن است^۴ و هر که بسیار گوید زلت و سخط وی همیشه او را^۵ رنجور دارد و او را خردمندان همیشه به سخن^۶ اصفا نکنند و از مجالست وی^۷ گریزان باشند.

قال علی - علیه السلام -:

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ، فَمَنْ عُرِفَ بِهِ وَقَرَّهُ الْخَاصُّ وَالْعَامُّ.»

چون تمام شود خرد کم شود سخنها، پس هر که [شناخته شود بدان]^۸ بزرگ دانند او را خاص و عام.

فردوسی:

به گفتار بی بر ^۹ چون پروکنی	روان و خرد ^{۱۰} را پر آهو کنی
ندانی که چندین نداری خرد ^{۱۱}	که مغزت به دانش خرد ^{۱۲} پرورد
مگوی آن سخن کاند ^{۱۳} آن سود نیست	وزان آتشت بهره جز دود نیست

۵ رک: نهج البلاغه: ص ۴۸۰، حکمت ۷۱.
۵۵ به گفتار، ندانی: ۲۶۱/۹؛ مگوی: ۱۱۹/۸.

- ۱- ب: مرد پرگوی.
- ۲- س و ب: احنف قیس.
- ۳- س: گفته است مردم؛ ب: گفت مرد.
- ۴- س: خرد را نشان سخن کم گفتن است.
- ۵- ک: «اورا» ندارد.
- ۶- س: دارد و خردمندان به سخن وی؛ ب: سخط وی بسیار باشد و خردمندان به سخن وی.
- ۷- س: او.
- ۸- س: بشتاسد بدان.
- ۹- ص: بی خود؛ ک: بی.
- ۱۰- ک و ص و ب: روان خرد؛ متن موافق نسخه مجلس است؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۱- ب: چندان ندارد خرد.
- ۱۲- ب: سخن.
- ۱۳- س و ک: کاندراو.

۳۱- در خرسندی کردن^۱

بزرگی گفته است که: خرسند بودن به داده‌ی خدای — تعالی — توانگری است بی‌نهایت و شمشیری است بران^۲ که از هیچ زخمی^۳ باز نجهد.

قالَ علیٌّ — علیه السلام —:

«الْقَنَاءُ سَيْفٌ لَا يَنْبُؤُ»^۵

خرسندی شمشیری است که باز نجهد (= کند نشود).

فردوسی:

چو خرسند باشی به داد خدای	توانگر شوی ^۶ یکدل و پا کرای ^۷
توانگر شود هر که خرسند گشت	گل نوبهارش برومند گشت

۵ غرر و درر: ش ۹۴۷.
۵۵ چو: ۳۰/۸؛ توانگر: ؟

-
- ۱- س: در خرسندی؛ ب: در قناعت.
 - ۲- س و ب: «برآن» ندارند.
 - ۳- س: زحمتی.
 - ۴- ب: قال.
 - ۵- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: القناعة كنز لا يفنى.
 - ۶- س و مجلس: شدى.
 - ۷- س: نيك راي.

۳۲ - در عیب ناجستن مردمان و بغی نا کردن^۱

سقراط گفته است که: بغی^۲ کردن و عیب جستن ناستوده^۳ است. هر که^۴ عیب خویش داند^۵ عیب هیچ کس نجوید^۶، و آزاد مردان نخست خویشان^۷ را از عیب نگاهدارند^۸ آنگاه عیب دیگران نجویند^۹.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْبَغِيُّ سَائِقٌ إِلَى الْحَيْنِ.»^{۱۰}

ستم کردن کشاننده است به هلاک.

فردوسی:

چو عیب تن خویش داند کسی	ز عیب دگر کس نجوید ^{۱۱} بسی
مکن بیش عیب کسان را مجوی	جز آن گه که برتابی از عیب روی

۵ غرر و درر : ش ۱۱۵۷ ؛ مطلوب کل طالب : کلمه ۷۳.
۵۵ چو : ۳۰/۸ ؛ ممکن : ؟

- ۱- س : در عیب ناجستن ؛ ب : در عیب ناجستن مردمان.
- ۲- ب : بغیت.
- ۳- س : عظیم ناستوده.
- ۴- ب : و هرکه.
- ۵- س : و عیب خویش هرکه داند.
- ۶- ب : نگوید.
- ۷- س : خود.
- ۸- ب : نخست عیب خویش را نگاه کنند.
- ۹- س : هم نگویند ؛ ب : گویند. (مفاد بیت دوم صورت نسخه ب را تأیید می کند هر چند که ما ضبط نسخه های ص و ک را پذیرفته ایم.)
- ۱۰- س : للحين.
- ۱۱- س : ز عیب کسان برنگوید ؛ ب : نگوید.

۳۳ - در شنودن سخن از هر کسی بتمام^۱

عمرو عاص^۲ گفته است: مهتر چنان می‌باید که^۳ باشد که چون سخن اهل و نااهل^۴ پیش او آغاز کنند اگر چه داند^۵ که بیهوده است از آن اعراض^۶ نکند و تمام بشنود، که در میان گفتار^۷ بیهوده بسیار^۸ سخن رود که غرض مردم از آن به^۹ حاصل آید و نیز گوینده^{۱۰} در باز نمودن احوال‌ها دلیرتر باشد^{۱۱}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«لَا تَنْظُرَ إِلَى مَنْ قَالَ وَآنْظُرْ إِلَى مَا قَالَ.»^{۱۲}

منگر سوی آن که گفت بنگر بدانچه گفت.

فردوسی:

سپردن به گفتار گوینده گوش به تن توش^{۱۳} یابی به دل رای وهوش^{۱۴}
 سخنگوی چون برگشاید سخن / بمان تا بگوید توتندی مکن
 سخن بشنو و بهترین یادگیر / نگر تا کدام آیدت دلپذیر

۵ غرر و درر : ش ۱۰۱۸۹ : مطلوب کل طالب : کلمه ۱۱.

۵۵ سپردن : ۱۲۹/۸ : سخنگوی : ۱۳۰/۸ : سخن : ۱۹۰/۷.

۱- س : در سخن شنیدن به تمامی ؛ ب : در سپردن سخن.

۲- س : بزرجمهر.

۳- س و ب : مهتر چنان باید که.

۴- س : که سخن اهل و نااهل چون.

۵- ص : دانند.

۶- س : است اعراض ؛ ب : است بر آن اعتراض.

۷- س : بشنود میان خردمندان بگفتار.

۸- ب : «بسیار» ندارد.

۹- ب : «به» ندارد.

۱۰- ب : گوینده را.

۱۱- س : دلیر شود ؛ ب : دلیرتر شود.

۱۲- س و ک : انظر الی ما (ک : من) قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلٰی مَنْ قَالَ ؛ معنی جمله را به تناسب متن تغییر داده ایم.

۱۳- ص و ک : نوش ؛ ب : بوش.

۱۴- ک : هوش و رای.

۳۴ - در مردم کبرآورا^۱

و گفته اند که^۲: هیچ کبرآور^۳ را دوست نباشد و همه عالم را^۴ تحت
مَتّ خویش داند و شب و روز در طلب زیادتی باشد و از بند پنداشت^۵
هرگز آزاد نشود و خویش را در شغلها از دیگران اهلیت زیاده^۶ شناسد تا
لاجرم همیشه محروم ماند.

قال علی - علیه السلام -:

«الْكِبْرُ دَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ.»

کبر کردن خواننده در رفتن است بسیار در گناهها.

فردوسی:

زگیتی توای مرد افزون منش	چرایی ^۸ تو با جان و تن بد کنش ^۹ ؟
نئی از زمانه تو خوشنود هیچ	همی در فزونیت بینم بسیج
به یک دم زدن رستی ^{۱۰} از جان و تن	همی بس بزرگ آیدت خویشتن

• رک: نهج البلاغه: ص ۵۴۱، حکمت ۳۷۱.

• زگیتی، نبی: ۹؛ به یک: ۴/۳۰۱.

۱- ص و ک: در آن مرد که کبر آورد؛ س: در متکبر گوید. متن با ضبط نسخه ب. موافق است.

۲- س و ب: «که» ندارند.

۳- س: هیچ کس متکبر.

۴- س: و مرد متکبر همه عالم.

۵- ب: پندار.

۶- س و ب: زیادت.

۷- س: الکبر داعی؛ دیگر نسخه ها: الکبر دواع.

۸- ک و ص: جزای؛ س: جزای.

۹- ب: چه باشی توجان و تن بد کنش.

۱۰- ب: راستی.

۳۵ - در مردم بی نفس^۱

نفس خلعتی است از کردگار، هرکرا ارزانی ندارد نشان خساست و رکاکت^۲ بار آن کس بود^۳ و اقبال هرگز گرد او نگردد و در میان خردمندان بی قدر بود. و اگر به شغلی منسوب^۴ کنند اهلیت آن شغل نبود و از وی بوی^۵ بزرگی نیاید و هر چند او را قاعده و شکوه نهند از بی نفسی زیان در آن^۶ آورد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْمَرْءُ حَيْثُ^۷ نَفْسُهُ^۸ إِنَّ صَانَهَا^۹ إِرْتَفَعَتْ وَإِنْ قَصَرَهَا^{۱۰} إِنْ تَضَعَتْ.»

مرد آنجاست که تن اوست اگر نگاه دارد بلند شود و اگر تقصیر کند در نگاه [هداشتن آن پست شود].

فردوسی:

تن خویش را اگر نداری^۸ بزرگ اگر گاه یابی نگردی^۹ سترگ
چوباشی فرومایه و نابکار / نزیبند ترا خلعت کردگار

۵ رک : غر و درر : ش ۱۹۰۶.

۵۵ تن : ۲۱۶/۷؛ چو : ؟

۱- س : گوید.

۲- ک : رکت.

۳- ب : خماسست و ادبار آن کس بود؛ س : خماسست بود.

۴- س : موسوم؛ ظاهراً منصوب صحیح تر است.

۵- س : کنند آن شغل ندانند و از وی بوی؛ ب : کنند حرمت آن شغل ببرد و از وی.

۶- ب : از بی نفسی به زیان.

۷- ب : حیث یجعل.

۸- ص و ک : بداری.

۹- ص و ک : بگردی.

۳۶ - در مردم شوربخت

سقراط گوید: هرکه ایزد - تعالی - او را^۱ شوربخت آفرید^۲ و از روزگار بهره^۳ او رنج و زحمت نهاد^۴، رأی و کوشش سود ندارد و آنچه^۵ نصیب او آمد، ذره ای کم و بیش^۵ نشود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«لِكُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٌ وَلِكُلِّ دَرِّ حَالِبٍ.»

هر قضایی را کِشنده ای است و هر شیری را دوشنده ای.

فردوسی:

اگر بخشش ^۶ کردگار بلند	چنان است کاید به ما برگزند
به رای و به ^۷ اندیشه نابکار	نه برگردد از ما ^۸ بد روزگار
که کارخدایی نه کاری است خرد	قضای نوشته شاید سترد ^۹

۵۵ هر سه بیت : ۱۶۸/۴ (بیت ستم در پاورقی).

- ۱ - ص و ک : «اورا» ندارند؛ ب : او را ایزد تعالی.
- ۲ - ب : آفریده است.
- ۳ - س : بهره اوجزرنج و محنت نهاد؛ ب : بهره اورنج و محنت نهاده.
- ۴ - س : واز آنچه.
- ۵ - ب : بیش و کم.
- ۶ - س : خواهش.
- ۷ - ص : به رای بدو؛ ک : به رای و.
- ۸ - ص و ک : کجا بازگردد.
- ۹ - این بیت را تنها «ب» دارد؛ متن نسخه مجلس را در تعلیقات ببینید.

۳۷ - در تیمار داشتن^۱ فرزند بد گوهر

اگر کسی را فرزندی^۲ باشد و از مقتضی نهاد^۳ بد گوهر بود، بر پدر واجب است که او را از خویشتن دور نکند و به همه احوال^۴ او را از خلل خالی دارد، چنانکه^۵ به کسی حاجتمند نگردد^۶. چه^۷ اگر برخلاف آن^۸ باشد به شغلی نکوهیده مشغول گردد یا کاری^۹ بردست^{۱۰} گیرد که آسیب آن^{۱۱} به عرض او بازگردد و مضرت به پدر^{۱۲}، و روا بود که قصد جان پدر گیرد.^{۱۳}

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ صِيَانَةُ الْعِرْضِ بِالْمَالِ^{۱۴}»

فاضل ترین عملها که هست نگاهداشتن عرض است به مال.

فردوسی:

چو فرزند بد گوهر آید ^{۱۵} پدید	بنا کام بارش ببايد کشيد
درختی که کشتی و آمد به بار ^{۱۶}	بچین بارش ارچه نیاید به کار ^{۱۷}
که گر بار خار ^{۱۸} است خود کشته ای	وگر پرنیان است خود رشته ای

۵۵ چو : ؟؛ دو بیت دیگر : ۱۲۹/۱.

- ۱- ب- در تیمار.
- ۲- ب : اگر فرزندی.
- ۳- س : نهاد وی.
- ۴- س : و به هر حال؛ ب : و به همه انواع احوال.
- ۵- ک : چنانچه.
- ۶- ب : چنانکه او را به کسی حاجتی نباشد.
- ۷- س : چو.
- ۸- س : برخلاف؛ ب : به خلاف این.
- ۹- س و ب : چیزی.
- ۱۰- ک و ص : دست او.
- ۱۱- ب : سبب آن؛ س : آسیب او.
- ۱۲- س و ب : به پدر رسد.
- ۱۳- ب : کند؛ س : روا بود که او را دور کند.
- ۱۴- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است : اُكْرِمُوا اَوْلَادَكُمْ وَاسْتَعْنُوا عَنْ غَيْرِكُمْ.
- ۱۵- ب : آمد.
- ۱۶- نسخه مجلس پس از این بیت آورده است :
چنان آفریدی که خود خواستی زمین و زمان را بسیارستی
- ۱۷- ک : خوار.

۳۸ — در نیکوکاری ورزیدن^۱

حکیمی گفته است: هر که سیرت خویشتن در نیکوکاری نگاه^۲ ندارد خدای — تعالی — حال بر او^۳ بگرداند و کار او هر روز با تراجع باشد^۴ و عاقبت او^۵ به ذلّ سؤال گرفتار شود^۶.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«الْمَنْسُوبُ^۷ إِلَى فِعْلِهِ مَا خُوذُ بِعَمَلِهِ.»

آن کس که او را نسبت کنند به فعل او، بگیرند او را به کردار او.

فردوسی:

هر آن کز ره مردمی بگذرد خردمندش از^۸ مردمان نشمرد
چرا گشت باید همی زین سرشت^۹ که پالیزبانش به آغاز کشت؟

۵۵ هر آن: ؟؛ چرا: ۹۷/۸.

۱ — ک: برزیدن؛ س: در نیکوکاری و روش نیک.

۲ — س: نگه.

۳ — س: بد ازو؛ ب: بدو.

۴ — ص و ک: «باشد» ندارد؛ س: در تراجع و تزاید باشد.

۵ — ب: عاقبة الامر؛ س: عاقبت.

۶ — س: خوار شود؛ ب: گرفتار گردد.

۷ — ب و مجلس: المرء منسوب.

۸ — ک و ص: خردمند ازش.

۹ — ب: چنان رست باید همی زان سرشت.

۳۹ - در مردم لجوج^۱

و گفته اند که^۲: هر که لجوجی^۳ پشه دارد همیشه^۴ اسیر آرزو نیاز باشد و از بند حرمان هرگز خلاص نیابد و روزگار او بی خصوصیت و لجاج به سر نشود^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«الْإِنصَافُ رَاحَةٌ وَاللِّجَاجَةُ وَقَاحَةٌ.»

انصاف دادن راحت است و ستیز کردن شوخی (= گستاخی).

فردوسی:

ستیزه نه خوب آید از نامجوی بپرهیز و گرد ستیزه میوی
ستیزه چو شد مرد را پیش رو بماند نیازش همه سال نو
ستیزه به جایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن^۶

۵ دستور معالم: ۱۴ و نیز رک: غرر و درر: ش ۱۶.

۵۵ ستیزه: ۲۰۸/۷؛ ستیزه چو: ۲۰۱/۷؛ ستیزه به: شاهنامه، بروخیم، ۱۳۴۵، ۱۰۱۶/۳ (رزم خواستن هومان از فریبرز).

۱ - ک و ص: در مرد لجوج؛ س: در مردم لجوج گوید.

۲ - ب: و گفته اند؛ ک و ص: ندارند.

۳ - ک و ص: لجوج.

۴ - س: «همیشه» ندارد.

۵ - ب: شود.

۶ - این بیت را تنها «ب» دارد.

۴۰ — در مردم بدخوی^۱

ارسطاطاليس گوید^۲: هرکه بدخوی^۳ بود مردمان را به هیچ نوع با او الفت نیوفتد^۴ و از او گریزان باشند، و روزگار با وحشت تنهایی^۵ و درویشی گذارد و خدای — تعالی — بر آن سر از او^۶ ناخشنود باشد.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«سُوءُ الْخُلُقِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَمَا يُفْسِدُ الصَّبْرُ الْعَسَلَ.»^۷

بدخویی تباه کند کار را، چنانکه تباه کند چیزی تلخ (= صبر) انگین را.

فردوسی:

چو بدخوب بود مرد درویش و خوار همی بسیند آن از بد روزگار
نه چیز^۸ و نه دانش نه رای و هنر نه دین و نه خشنود از او^۹ دادگر

۵ اخلاق محتشمی: ۲۵۱.

۵۵ چوبد: ۲۱۶/۷؛ نه چیز: ۲۱۷/۷.

۱ — س: بدخوی گوید.

۲ — ب: گفته است که.

۳ — ص و ک: بدخو.

۴ — س و ب: نیفتد.

۵ — س: با وحشت و تنهایی.

۶ — س: خدای تعالی از آن بنده؛ ب: خدای تعالی بدان سر از او.

۷ — ص و ک: الصبی العمل.

۸ — ص و ک و مجلس: خیر.

۹ — س: نه خیر و نه خشنودی.

۴۱ - در بردباری^۱

حسن علی^۲ - علیهما السلام^۳ ۱ گفته است که^۴: زینت^۵ آن کس راست که بردبار است، و ستوده‌تر عوضی^۶ مردم بردبار^۷ را - بر آنچه از جاهلی در عوض فعل او درگذرد - آن است که مردمان اعوان او باشند بر خصم او.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«أَلْحَلِيمُ^۸ مَنْ عَفَّ^۹ الْعَظِيمَ.»

بردبار کسی است که درگذارد بزرگ را.

فردوسی:

سر مردمی بردباری بود چو تیزی کنی تن به خواری بود
بی آزاری^{۱۰} و بردباری گزین که این است آیین فرهنگ و دین^{۱۱}

۵۵ سر: ۲۱۱/۷؛ بی آزاری: ۱۹۴/۸.

۱ - س: گوید.

۲ - س و ب: حسن بن علی.

۳ - ب: رضی الله عنهما.

۴ - س و ب: فرموده است.

۵ - س: زین و زینت؛ ک: وزینت.

۶ - س و ب: خصلتی؛ متن این دو نسخه - در این سخن - پس از این ناقص و آشفته است.

۷ - ص: بار.

۸ - س: قال فی کمال الحلم الحلیم.

۹ - ک و ص و ب: عَفَّ.

۱۰ - س: همیشه برو؛ ک: کم آزاری.

۱۱ - س: فرهنگ و آئین دین؛ ب: آیین و فرهنگ دین.

۴۲ — در خاموشی^۱

ابوبکر صدیق — رضی الله عنه — گفته است^۲: خاموش بودن در کارها حکمتی بزرگ است و غنیمت^۳ و فایده آن بسیار، و نیز گفته که^۴: بسیار وقتها از گفتن^۵ پشیمان شدم، اما^۶ از ناگفتن پشیمان نشدم^۸.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«فِي الصَّمْتِ السَّلَامَةُ مِنَ النَّدَامَةِ.»

در خاموشی سلامت است از پشیمانی.

فردوسی:

نبینی که خسرو به موبد چه گفت	بدانگه که بگشاد راز از ^۱ نهفت
سخن، گفت: ناگفته چون گوهر است	کجا نابسوده به سنگ اندر است
چو از بند و پیوند ^{۱۰} یابد رها	درخشنده مُهری ^{۱۱} بود بی بها

۵ دستور معالِم: ۱۸ و نیز رک: غرر و درر: ش ۳۷۱۴.

۵۵ هر سه بیت: ۲۱۷/۲.

۱- س: گوید.

۲- ب: صدیق - رض - فرموده است که.

۳- ب: «و غنیمت» ندارد.

۴- ب: و پسر را گفته است.

۵- ب: گفتنها.

۶- ص: و اما.

۷- ب: ناگفتن هرگز.

۸- س: و فایده آن بسیار و نیز گفت: بسیار از گفتن پشیمان شدم.

۹- ب: «از» ندارد.

۱۰- ص و ک: بند پیوند.

۱۱- ب: دری.

۴۳ — در پرهیزکاری و شرم^۱

عثمان عفّان — رضی الله عنه — گفته است^۲ احنف را که^۳: هر که از پرهیزکاری دست بدارد شرم از وی دوری گیرد^۴، و هر که شرم ندارد دل وی^۵ زنده نباشد و عیب وی پوشیده نماند.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ تَوَبَهُ لَمْ يَرَ النَّاسُ عَيْبَهُ.»^۶

هر که پوشد به حیا جامه خود را نبینند مردمان عیب او را.

فردوسی:

هر آن کس که با شرم و آزرم جوی ^۷	همیشه دلش زنده و تازه روی
بپرهیز و از ^۸ کار بد شرم دار	خنک مرد با شرم ^۹ پرهیزکار

۵ نهج البلاغه: ص ۵۰۸، حکمت ۲۲۳.
۵۵ هردو بیت: ؟.

- ۱- ب: «و شرم» ندارد.
- ۲- ب: ذوالنورین - رض - فرمود.
- ۳- ک و ص: احنف که.
- ۴- ب: دست باز دارد و شرم از وی گیرد.
- ۵- ب: عیب او.
- ۶- ب: عنه.
- ۷- ب: آزر م خوی.
- ۸- ب: بپرهیز وز.
- ۹- س و مجلس: باشرم و.

۴۴ — در کارکردن به مشورت اهل رای^۱

امیرالمؤمنین علی — کرم الله وجهه — گفته^۲ است که^۳: بزرگتریاری دادن خویشتن^۴ آن است که از خردمندان رای خواسته^۵ شود و بر آنچه مشورت کنند رفته^۶ آید، و تباه تر و ناستوده تر استبداد^۸ آن است که به رای خویشتن^۷ استبدادی^۸ نموده آید.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَام —:

«مَنْ أَسْتَشَارَ ذَوِي الْأَلْبَابِ دَلَّ عَلَى الصَّوَابِ.»^۹

هر که مشورت کند از خداوندان عقلها دلیلی (= راهنمایی) شود و راه یابد بر صواب.

فردوسی:

مزن رای جز با خردمند مرد ز راه خرد تا توانی مگرد^{۱۰}
چو بر^{۱۱} دانش خویش مهرآوری خرد را ز تونگسلد^{۱۲} داوری

۵ رک: غرر و درر: ش ۸۶۳۴ و ۸۶۴۱.

۵۵ وزن: رک ۲۰۴/۷؛ چو: ۱۱۸/۸.

- ۱- س: در مشورت کردن با اهل رای؛ ب: در مشورت.
- ۲- س: علی بن ابی طالب، علیه السلام، فرموده؛ ب: علی، کرم الله وجهه و رضی عنه گفته.
- ۳- س: «که» ندارد.
- ۴- س و ب: بزرگترین یاری دادن خویشان را.
- ۵- س: پرسیده.
- ۶- ک و ص: کندرفته؛ س: کنند بی صلاح و تدبیر.
- ۷- س و ب: خویش.
- ۸- ک و ص و ب: استعدادی.
- ۹- نسخه مجلس به جای این کلمه آورده است: آفَةُ الرَّأْيِ سَوَاءُ الاستِبداد.
- ۱۰- س: تا تویی برمگرد.
- ۱۱- ب: با.
- ۱۲- ص و ک و ب: بگسلد.

۴۵ - در صبر کردن^۱

هم او گفته است^۲: هر که در کام^۳ حوادث افتد^۴ جز صبر کردن روی ندارد، چه^۵ اگر اضطراب کند چون مرغی باشد که بر دام^۶ آویزد هر چند^۷ بیش طید محکم تر شود، و به صبر خلاص یابد و به مراد رسد^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَام -:

«أَلْصَبْرُ مَقِيَّةٌ لَا تَكْبُورُ»^{۱۰}

صبر بارگیری است [که به سر در نیاید^{۱۱}].

فردوسی:

به هر نیک و بد پند دانا نیوش چون نا کام^{۱۲} آمد تو با^{۱۳} صبر کوش
بدیها به صبر از مهان^{۱۴} بگذرد سر مرد باید که دارد خرد



۵ غرر و درر : ش ۹۴۹
۵۵ به هر : ؟ ؛ بدیها : ۲۷۹/۷.

- ۱- س : گوید.
- ۲- ب : و گفته است ؛ س : و هم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب فرموده است.
- ۳- ب : دام.
- ۴- س و ب : روزگار افتد.
- ۵- ب : «چه» ندارد.
- ۶- س : در دام.
- ۷- ب : و هر چند.
- ۸- ک و ص : برسد ؛ ب : رسد انشاء الله.
- ۹- ص : مصطفی.
- ۱۰- س : لا تکب ؛ ب : لا تلبو.
- ۱۱- س : که برادر آید.
- ۱۲- س و ب : و مجلس : ناکامی.
- ۱۳- س : تابا.
- ۱۴- ب : جهان.

۴۶ - در مردم سخن چین^۱

و هم او گفته است^۲ که^۳: هیچ سخن چین را خریداری نباید کردن، بدان سبب که گفتار نقل کند و از جهت خویش بدان^۴ زیادتیا نهد و ترا از آن زیان دارد، و گفتار مردمان هم بر این جمله نزدیک تو^۵ آورد و وی را از آن هیچ سود ندارد. و باشد که اگر وقتی سخنی به زبان او برود^۶ وی را راستگوی نتوان داشت و بر آن چندان^۷ اعتماد نتوان کرد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ سَمِعَ^۱ بِالنَّمِيمَةِ حَدْرَهُ الْقَرِيبُ وَمَقَّتَهُ الْقَرِيبُ.»

هر که سعی کند به سخن چینی کردن بپرهیزد از او نزدیک (= آشنا) و دشمن دارد او را غریب (= بیگانه).

فردوسی:

سخن چین^۱ بی دانش و چاره گر نباید که یابد به پشت^{۱۰} گذر
چنان دان که بی شرم و بسیارگوی ندارد به نزد کسان آب روی

• غرر و درر : ۸۷۸۱.

•• هر دو بیت : ۲۰۳/۷.

۱- س : گوید.

۲- س : و هم امیر المؤمنین علی (ع) فرموده.

۳- ب : «که» ندارد.

۴- ب : بر آن.

۵- س : جمله به تو.

۶- س : و باشد که وقتی سخنی بگوید؛ ب : سخنی بر زبان آورد.

۷- س : «چندان» ندارد.

۸- ب : مع.

۹- س و ب : سخن چین و.

۱۰- ص : باشد به پشت؛ ک و ب : یابند پشت.

۴۷ — در مردم نیک عهد^۱

و هم او گفته است: مروت آن کس راست که نیک^۲ عهد است، و هرکه نیک عهد است^۳ مردمان را به سخن و مال^۴ بروی اعتماد افتد و اهل خرد و هنر^۵ به صحبت او^۶ رغبت نمایند، و پیوسته تازه روی و خوش دل بود.

قال علی — علیه السلام —:

«مَنْ الْكَرَمُ^۷ حُسْنُ الْعَهْدِ وَلَيْسَ الشِّيمَ^۸»

از کرم است نیک عهدی و نرمخویی.

فردوسی:

نکو عهد مردم بود ^۹ تازه روی	همیشه روان باشد آبش به جوی
چو پیمان شکن باشی ^{۱۰} و تیز مغز	نیاید به گیتی ز تو ^{۱۱} کار نغز
مبادا که باشی تو پیمان شکن	که خاک است پیمان شکن را کفن ^{۱۲}

ب نکو: ؟؛ چو پیمان: ۴/۲۹۲؛ مبدا: ۸/۲۷۷.

۱- نسخه «س» آشفته و مغشوش است.

۲- ب: نیکو.

۳- ب: عهد بود.

۴- ب: به مال.

۵- ب: و هنر ندارد.

۶- ص و ک: او را.

۷- ص: من آکرم.

۸- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: حسن العهد من الایمان (غرر و درر: ش ۳۳۶).

۹- س: بود نیک دل مردم.

۱۰- س و ب: باشد.

۱۱- س: نیاید ز گیتی و را؛ ب: نیاید ز کردار او.

۱۲- ب: که پیمان شکن کس نیززد کفن.

۴۸ — در جوانمردی^۱

از ابن عباس — رضی الله عنه^۲ — پرسیدند که: جوانمرد^۳ کیست؟
گفت: جوانمرد آن است که کسانی^۴ را نعمت دهد که بروی هیچ حقی
ندارند^۵ و با حاجت خواهنده موافق آید^۶ و دل خواهندگان را^۷ تاریک
نگرداند^۸ و از^۹ امروز به فردا نیفکند تا در دنیا مهتری او را مسلم بود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْحِيَاءُ.»^{۱۰}

مهتر مردمان در دنیا سخیان اند.

فردوسی:

توانگتر آن کس که دل راد ^{۱۱} داشت	درم گرد کردن به دل باد داشت
ز بخشش ^{۱۲} هر آن کس که جوید سپاس	نخواندش ^{۱۳} بخشنده یزدان شناس
همی بخشد آن را که خواهد درم	ندارد ز بخشش دل خود دژم ^{۱۴}

• تحف العقول: ۲۱۱؛ ونیز رک: غرر و درر: ش ۳۲۱۰.

•• توانگر: ۲۱۱/۷؛ زببخشش: ۲۱۶/۷؛ همی: ؟

- ۱- س : گوید.
- ۲- ب : ندارد.
- ۳- ب : جوانمردی چیست گفت جوانمردی.
- ۴- ص و ک : کسان.
- ۵- ب : ندارد.
- ۶- ص و ک و س : موافق اند.
- ۷- ص و ک و ب : دل خواستن آن را.
- ۸- ب : «نگرداند» ندارد.
- ۹- ص و ک : و آن.
- ۱۰- نسخه مجلس آورده است: سادات الناس في الدنيا الاسخياء وفي الآخرة الاتقياء.
- ۱۱- س : دل داشت.
- ۱۲- ب : به بخشش.
- ۱۳- ص : نخوانند.
- ۱۴- تنها نسخه مجلس این بیت را دارد و اما بیت دوم را نیاورده است.

۴۹ - در پنج خصلت نکوهیده، اوّل بدگمانی^۱

هرکه مهتر^۲ بدگمان را خدمت کند یا با او^۳ صحبت دارد، هر چند به چشم و دست و زبان^۴ امانت می‌نماید او به گمان بد هر زمانی از او بردل^۵ خیانتی صورت می‌کند و او را می‌آزارد تا کار به جایی رسد که به خون یکدیگر سعی کنند^۶ و هر دو را مال و جان بشود.^۷

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«سَوُّهُ الظَّنَّ عَنِ الْعَقْلِ الْمَجْدُودِ.^۸»

بدگمانی از خرد تیره باشد.

فردوسی:

اگر بدگمان باشی و بدکنش ز چرخ بلند آیدت سرزنش
چو هم‌ره کنی جنگ را با خرد خردمندت از مردمان نشمرد

۵۵ اگر: ۱۱۰/۲؛ چو: رک ۱۵۷/۲.

۱- س: در منع خدمت مهتر بدگمان؛ ب: «اوّل بدگمانی» را ندارد.

۲- ب: مهتری.

۳- ص و ک: یا به او؛ س: و به او.

۴- ک و ص: هر چند به چشم و زبان.

۵- س: خیانتی بردل؛ ب: خیانت بردل.

۶- ص و ک: کنند؛ س: نمایند.

۷- س: برود؛ ب: تلف شود.

۸- س: المکدود؛ ب: الملدوب.

۵۰- در بخیلی

هرکرا دوستی بخیل بود بانعمت، روا بود که بروی اعتماد کرده باشد^۱، اگر^۲ وقتی اورا به مالی حاجت آید که بدان مال از بلایی خلاص یابد یا در وجهی صرف کند که او را شغلی ساخته گردد و از آن احوال او خوب شود، چون^۳ به وقت حاجت از او^۴ چیزی خواهد رد کندش تا^۵ در ادبار و بلا بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«زَلَّهُ الْبَخِيلُ مِنَ التَّقْوَى»^۶

خطای بخیل [از تنگ چشمی است]^۷.

فردوسی:

گر آیدت روزی به چیزی نیاز دو دستت به گنج بخیلان میاز^۸
که گرجویی از مشک سفله توبوی نیابی، به خیره به گردش مپوی

۵۵ گر: ۸/۱۴۰؛ که گر: ۹.

۱- ب: کرده آید.

۲- ب: که اگر.

۳- ص و ک و س: اما چون.

۴- س: اما گاه باشد که وقت ادبار از وی.

۵- ب: حاجت او را رد کند تا آن دوست.

۶- س: التَّقْوَى.

۷- س: از ضعف و سستی است.

۸- ب و مجلس: به دست و به گنج بخیلان مناز.

۵۱- در دوست طماع

هرکرا^۱ دوستی طماع^۲ بود و بر سرّ و علانیه^۳ او واقف باشد^۴ اگر هر وقتی^۵ او را به نواختی و تشریفی گرامی نگرداند^۶، چون دشمن او^۷ خواهد که احوالی معلوم کند^۸ او را به نعمتی بفریبد همه اسرار^۹ بردشمن بگشاید و ناگفتنیها بگوید و توان دانست که اخوات این معنی چه بود^{۱۰}.

قالَ علیّ - علیه السلام -:

« أَكْثَرُ مَضَارِعِ الْقُلُوبِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ. »

بیشتر افتادن عقلها زیر برقهای طمعهاست.

فردوسی:

دل مرد طامع بود بی خرد^{۱۱} به او مید عاقل به وی ننگرد^{۱۲}
به چیز کسان طمع دارد کسی که بهره ندارد زدانش^{۱۳} بسی

۵ نهج البلاغه : ص ۵۰۷، حکمت ۲۱۹.

۵۵ دل : رک ۲۵۹/۷؛ به چیز: ۱۹۶/۷.

۱- ک : هرگز.

۲- س : در هر دو مورد: طامع.

۳- س : شود.

۴- س : ساعتی؛ ب : ساعت.

۵- ک و ب : گرداند؛ ص : گردانید.

۶- س : چون دشمنی.

۷- س : معلوم گرداند.

۸- ب : اسرار او.

۹- س : این چه معنی بود؛ ب : این معنی بود.

۱۰- ص و ک : قال.

۱۱- ب : بود پر ز درد.

۱۲- ب و مجلس : به گرد طمع تا توانی مگرد.

۱۳- س : ز دانشی ندارد.

۵۲- در دوست بددل (= ترسو)

اگر کسی با بددلی صحبت دارد و بسیار حقوق خویشان^۱ را به نزدیک او ثابت گردانند به امید آن که به مظاهرت او خصمی را از خویشان^۲ دفع کند، چون کار پیش آید از بددلی روی بگرداند و آن دوست را به دست خصم بازدهد، و خدای داند که عاقبت^۳ به کجا رسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«صُحْبَةُ^۴ الْجَبَانِ مِلَاكُ الْهَلَاكِ.»
صحبت بددل اصل هلاک است.

فردوسی:

بد اندر دل ^۵ سنگ خارا شود	نماند نهان آشکارا شود
در نام جستن دلیری بود	زمانه ز بددل ^۶ به سیری بود

•• بد : ؟؛ در نام: ۱۲۷/۸.

۱- ص : خویشان؛ ب : خود را.

۲- س : از خود.

۳- ب : عاقبت کار ایشان.

۴- ص و ک : «صحبۃ» ندارند.

۵- ب و مجلس : اگر بددلی.

۶- س : زمانه زدل بر.

۵۳ - در دروغ زن^۱

حال^۲ دروغ زن همانا از شرح^۳ مستغنی بود، فاما نکته ای^۴ گفته شود و آن آن است که دروغ زن هر زمان مردم را^۵ به دروغی رنجور گرداند یا شاد کند^۶ و عاقبت آن شادی هم به رنج باز گردد، و چون تأمل افتد آن کس همه^۷ عمر در غصه و رنج بود^۸ و بیم آفت های بزرگ بر سری^۹.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«لَا عَارَ أَفِيحُ مِنَ الْكِذْبِ^{۱۰}».

نیست هیچ عیب زشت تر از دروغ.

فردوسی:

به هرکار در، پیشه کن راستی چو خواهی که نگزایدت کاستی
هر آن کس که بسیارگوید دروغ به نزدیک مردم نگیرد فروغ

۵۵ به هر: ۲/۲۱۱؛ هر آن: ۸/۱۴۴.

۱ - ص و ک: در دوست دروغ زن و حال دروغ زن؛ س: در دروغ زن گوید.

۲ - ک و ص: «حال» ندارند.

۳ - س: شرع.

۴ - س و ب: یک نکته.

۵ - س: مردم را هر زمان؛ ب: مرد را هر زمان.

۶ - ب: رنجور کند تا شاد شود.

۷ - س: تأمل کند همه.

۸ - ص و ک: و رنج افتد.

۹ - ص: بزرگ بود؛ ک: بزرگ؛ س: بزرگ بر سر.

۱۰ - نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: الْكِذْبُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْغُيُوبِ.

۵۴ - در مردم^۱ نادان

لقمان حکیم گفته است: از کوه سنگ کشیدن آسان‌تر از آن است
که^۲ نادان را بر سخنی مطلع گردانیدن.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«لَا دَاءَ أَغْبَى مِنْ الْجَهْلِ.»

نیست هیچ درد سخت‌تر از نادانی.

فردوسی:

ز نادان نیابی ^۳ بجز بدتری	نگر سوی بیدانشان ننگری
هر آن کس که چپ را نداند ز راست	ز لخشش ^۴ فزونی نداند ز کاست
نگردد بر او آسمان بلند	ستاره نگوید که چون است و چند
فلک رهنمونش به سختی بود	همه بهر او شوربختی بود ^۵

۵. مطلوب کل طالب: کلمه ۳۱.

۵۵ ز نادان: ۲۰۳/۷؛ سه بیت دیگر: ۲۰۵/۸.

۱- س: در ذکر.

۲- س: آسان‌تر است که.

۳- ص: نباشد.

۴- س و ب: ز بخشش.

۵- ب: در هر دو مصراع: شود.

۵۵ - در دشمنی که کید خویشتن پنهان دارد^۱

بزرجمهر گفته است: بزرگترین دشمنی آن باشد که کید و هنر^۲
خویش پنهان دارد و با تو^۳ به طریق دوستی می رود^۴ و به سخن^۵ خوب^۶
می فریبد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً.»

بزرگترین دشمنی آن است که پنهان تر [است]^۷ کیدش.

فردوسی:

ز دشمن مکن دوستی خواستار اگر چند خواند ترا شهریار
که دشمن درختی است بارش کبست^۸ گرش پای گیری سرآید^۹ به دست

۵ مطلوب کل طالب: کلمه ۴۴ و نیز رک: غرر و درر: ش ۵۷۸۱.

۵۵ هر دو بیت: ۲۰۴/۷.

۱ - س: در دشمن پنهان؛ ب: در دشمنی که کید پنهان کند.

۲ - س: کید و سیرت؛ ب: کند و سر.

۳ - س: و با آن کس.

۴ - س: می ورزد.

۵ - س: و او را به سخن.

۶ - ب: و به سخن خوب ترا زمان زمان.

۷ - ص و ک: قال علی.

۸ - س: «است» ندارد.

۹ - س: بیست: ص و ک: گلست.

۱۰ - ص و ک: برآید.

۵۶- در حزم و اندیشه در کارها^۱

و گفته است: بزرگتر حزمی^۲ و پیش بینیی پادشاه را^۳ آهسته بودن است، و روشنتر آینه ای که بیشتر چیزها را بدان بتوان دید تفکر کردن در کارها.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ -:

«مَنْ فَكَّرَ عَرَفَ^۴ صَفْوَأَمْرَهُ عَنْ كَدَرِهِ وَنَفَعِهِ مِنْ ضَرِّهِ.»

هر که اندیشه کند بشناسد صافی شدن کار خود را از تیرگی آن و سود آن از زیان آن.

فردوسی:

ستون ^۵ بزرگی است آهستگی	همان بخشش و داد و شایستگی
نگه کن که تا تاج با سر چه گفت	که با مغزت ای سر ^۶ خرد باد جفت
چو خواهی که نازی ^۷ به تاج و نگین	مبادی ^۸ جز آهسته و پیش بین

۵۵۰ ستون : ۳۱۶/۸؛ نگه : ۳۷۵/۵؛ چو : رک همان جلد و همان صفحه.

۱- ب : در آهستگی ؛ س : در پیش بینی و تأمل کردن درکارها.

۲- ص و ک : خرجی.

۳- ب : «را» ندارد.

۴- س : تا اینجا آشفته است.

۵- ب : در امور کارها.

۶- ص و ک : «عرف» ندارند.

۷- س : ستوده.

۸- س : که مغزت سراسر.

۹- س : باشی.

۱۰- س : نباشی.

۵۷ - در خوی خوش^۱

افلاطون گفته است: خوی خوش هدیه‌ای است مر بندگان را از ایزد
— تعالی^۲ — و هر کس ا ارزانی دارد^۳ از مکاید شیطان ایمن بود و اندیشه
ناکردنی و ناگفتنی بر دل او نگردد، و زمانه با او خوش بود و آرزو و آرزو
پیرامن^۴ دل وی^۵ نگردد، و از روزگار همه^۶ شادی بیند و امید^۷ او به دنیا و
آخرت وفا شود.

قَالَ عَلِيُّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«عَلَيْكَ^{۱۰} بِالْخُلُقِ السَّجِيحِ وَالْكَفِّ عَنِ الْقَبِيحِ.»

بر توبادا به خوی نیکو و بازایستادن از زشت.

فردوسی:

جهان خوش بود بر دل نیک خوی^{۱۱} نگردد به گرد در آرزوی^{۱۲}
همیشه خردمند و امیدوار^{۱۳} نبیند بجز شادی از روزگار

؟ ۵

۵۵ هر دو بیت : ۱۹۸/۸.

- ۱- س : در خوی نیکو؛ ب : در خوی ناخوش.
- ۲- ک : است از ایزد تعالی مر بندگان را؛ س : است از خدای تعالی؛ ب : است از ایزد تعالی.
- ۳- س : و هر کرا خواهد ارزانی دارد این کرامت.
- ۴- س : و از کید؛ ب : از کند.
- ۵- ب : باشد.
- ۶- س : و آزار پیرامن.
- ۷- س : دل او؛ ب : او.
- ۸- س : همیشه.
- ۹- ک : و او مید.
- ۱۰- ص : «علیک» ندارد.
- ۱۱- ب : نیک خوی.
- ۱۲- ب : آرزو.
- ۱۳- س : خردمند و او میدوار؛ ب : خردمند امیدوار.

۵۸ - در مردم سبکسار^۱

بزرجمهر گفته است: نباید که مردم سبکسار در هیچ کار شروع کند، که بسیار وقت باشد که مردم به جهد و تکلف و آهستگی و نرمی شغلی بدان آورد که مقصودی از دشمنی حاصل آید^۲، و چون^۳ او در میانه باشد به یک^۴ سبکساری و تیزی آن رنج^۵ باطل گرداند، و بعد از آن به^۶ هیچ حیل و تدبیر فراهم نتوان آورد^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«الْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ»^۸
تیزی نوعی است از دیوانگی.

فردوسی:

ستوده نباشد دل بادیار بر این^۹ داستان زدیکی هوشیار^{۱۰}
سبکسار تندی نماید نخست به فرجام کارانده^{۱۱} آرد درست
زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر دُرِ ببارد^{۱۲} همان^{۱۳} مغز نیست

• نهج البلاغه: ص ۵۱۳، حکمت ۲۵۵.
• ستوده: ۱۲۸/۳؛ دویت دیگر: ۱۱۱/۵.

- ۱- س: در سبکساری و تیزی ناکردن.
- ۲- ص و ک: آورد.
- ۳- س و ب: آید چون.
- ۴- ب: و به یک.
- ۵- س: رنج را.
- ۶- س: «به» ندارد.
- ۷- ب: آن را فراهم نتوان آوردن.
- ۸- ص و ک: قال علی الحدة من الجنون.
- ۹- ب و مجلس: بدین.
- ۱۰- س و مجلس: شهریار.
- ۱۱- ص: آمده؛ ک: آمده؛ مجلس: آمده؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۲- ک و ب: بارد.
- ۱۳- س: که هم.

۵۹ — در اندازه خویش نگاهداشتن در طلب چیزها^۱

ارسطاطالیس گفت که^۲: هرکه چیزی طلبد نه بر اندازه حال خویش^۳ و در حد^۴ امکان و قدرت او نیاید، عاقبت در شماتت دشمنان و استهزای بدخواهان افتد^۵ ورنجور^۶ دل گردد و به مراد^۷ نرسد^۸.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«الْكُفَّ عَنْ خَيْرَةِ^۱ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْاَهْوَالِ.»

باز ایستادن از اختیار گمراهی بهتر است از برنشتن ترسها.

فردوسی:

که تیمار جان باشد ورنج تن	به نیافت رنجه مکن خویشتن
به جستش خسته چه ^{۱۱} داری روان؟	ز چیزی که باشد تننت ناتوان

۵ نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۳۹۲.

۵۵ به نیافت: ۱۱۸/۸؛ ز چیزی: ؟

۱- ب: در اندازه خویش نگاهداشتن.

۲- س: گفت؛ ب: گفته است.

۳- س: چیزی نه بر اندازه حال خویش گوید.

۴- ب: حد و.

۵- س: دشمنان او استهزاء آید.

۶- ب: رنجه.

۷- ب: و هرگز به مراد دل.

۸- س: نرسد و خایب و خاسر بماند.

۹- نهج البلاغه: عند حیره.

۱۰- ص: که بیمار جان باشد و رنجه تن.

۱۱- ب: به جستن چرا خسته.

۶۰ - در نیابت نگاهداشتن^۱ به امانت

هم او گفته است^۲: هر که حاجبی یا ناییبی را بر کاری دارد^۳، باید که آن نایب در کارها شرط امانت^۴ به جای آورد و هر چه داند و شنود^۵ درست و راست باز نماید^۶ و از هیچ کس باک ندارد، ازیرا که^۷ بر آنچه در ضمیر سر کار^۸ بود واقف نباشد و کیفیت حالها تحقیق^۹ نداند^{۱۰} و نشاید که از روی^{۱۱} مداهنت یا نگاهداشت^{۱۲} رضای^{۱۳} کسی چیزی پوشیده دارد، که^{۱۴} فساد آن نتوان دانست که^{۱۵} تا کجا باشد^{۱۶}.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمَرْءُ مَا عَاشَ فِي تَكْذِيبٍ وَطُولٍ^{۱۷} الْحَيَوةَ لَهُ فِي^{۱۸} تَغْذِيبٍ.»

مرد چون بزید در دروغزن گردانیدن درازی^{۱۹} زندگی او راست در عذاب کردن.

فردوسی:

هر آن کس که باتونگوید درست چنان دان^{۲۰} که اودشمن جان تست
خردمند پیشه کند راستی چو خواهد که نگزایدش^{۲۱} کاستی

۵ اخلاق محتشمی: ۱۵۲

۵۵ هـ رآن: ۳۶۰/۹؛ خردمند: رک ۲/۲۱۱.

- ۱- ص و ک و ب: در نیابت داشتن.
- ۲- س: است که.
- ۳- س: نایی دارد.
- ۴- س: نایب شرطهای امانت.
- ۵- س: داند بشنوند: ص و ک: داند بشنود.
- ۶- ص و ک: نماند؛ س: «درست و راست بازنماید» ندارد.
- ۷- س و ب: که او.
- ۸- ب: کار او.
- ۹- ب: به حقیقت.
- ۱۰- س: نباشد واقف گرداند و تحقیق و کیفیت حالها اعلام کند.
- ۱۱- ب: نداند و اگر آرزوی.
- ۱۲- ص و ک: نگاهداشتن.
- ۱۳- س: برضای.
- ۱۴- ب: «که» ندارد.
- ۱۵- س و ب: «که» ندارند.
- ۱۶- ب: بود.
- ۱۷- نسخه مجلس: فطول.
- ۱۸- ب و اخلاق محتشمی: «فی» ندارند، و ظاهراً این شکل زیباتر است.
- ۱۹- س: و درازی.
- ۲۰- س: یقین دان.
- ۲۱- س: نستایدش.

۶۱ - در سخن ناگفتن میان دو ناجنس^۱

بقراط گوید: هرکه او^۲ در مخالطت و مصاحبت^۳ دو ناجنس سخن گوید از امانت و دیانت دور است و بر هر دو ستم کرده باشد، بدان معنی که هرگز میان ناجنسان^۴ التیام نپذیرد و از صحبت یکدیگر شاد نباشند و پیوسته این کس را به زشتی یاد می‌کنند^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ ۶ - :

«الضَّادَّانِ لَا يَجْتَمِعَانِ.»

دو چیز که ضد یکدیگرند با یکدیگر جمع نشوند.

فردوسی:

کسی کو برد آب و آتش به هم ابر هر دوان کرده باشد ستم
پس آنگه شود شیر با گرگ^۷ جفت اگر تابش مه شود^۸ در نهفت

۵ رک: غر و در، ش ۶۸۶۴

۵۵ کسی: ۸۹/۵، پس: ؟

۱- ب: دو جنس.

۲- ص و ک: هرکه اورا؛ ب: هرکه.

۳- س: در محافظت و مقاربت.

۴- س: دو ناجنس.

۵- هر چهار نسخه: می‌کند. (انتخاب متن قیاسی است.)

۶- ص و ک: قال علی.

۷- مجلس: گرگ با میش.

۸: ب: بود؛ ب و مجلس دو مصراع را با تقدم و تأخر آورده‌اند.

۶۲ - در مشورت کردن

وگفته اند^۱: هیچ کس از مشورت بی نیاز نباشد^۲، ازیرا که چون استبداد کند^۳ و هلاک شود خون خویشتن^۴ ریخته باشد، و چون ایزد^۵ — تعالی — بنده ای را هلاک خواهد گردانید^۶ او را استبداد دهد^۷ تا به رای خویش خویشتن^۸ را هلاک گرداند.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ خَبَطَ خَبْطُ^۹ الْعَشَوَاءِ وَتَوَرَّطَ الظُّلُمَاءِ.»

هر که بی مشورت کار می کند به رأی خود، پای فرو می کوبد در راههای بی نشان و در می شود به تاریکی.

فردوسی:

چنین گفت با من یکی هوشمند که جانش خرد بود و رایش بلند
هر آن کس که دارد روانش خرد ز دانا به تدبیر دانش^{۱۰} برد

• رک : نهج البلاغه، ص ۵۰۰، حکمت ۱۶۱.
• چنين : ۹۷/۳؛ هرآن ؟

- ۱- ب : و گفته.
- ۲- ب : بی نیاز نیست، س : خالی نباشد.
- ۳- س : «و» ندارد.
- ۴- س : خویش.
- ۵- ب : ازیرا چون ایزد.
- ۶- س و ب : کرد.
- ۷- س : استبدادی دهد؛ ب : استبدادی.
- ۸- س : تا به رای و دانش خود؛ ب : تا به رای و دانش خویشتن.
- ۹- س و ب : «خبط» ندارند.
- ۱۰- ب : رامش.

۶۳ - در ابقا ناکردن از بد کرداران

حکیمی گفته است که: از بد کرداران و فرودستان (!) در هیچ حال ابقا نباید کرد^۱ و معالجت^۲ جز قفا نباشد، چه اگر^۳ از ایشان درگذارند خویشان^۴ ناشناس گردند و دیگران را^۵ بد کرداری^۶ آرزو بود^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«الْجَاهِلُ لَا يَتَّعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ.»
نادان پند نگیرد مگر به زدن.

فردوسی:

مکافات بد را بد آمد ^۸ پدید	بباید ز بد دامن اندر کشید
بباید بدان را ^۹ مکافات کرد	نباید غم نا ^{۱۰} جوانمرد خورد

ه رک: نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۴۰۴

۱ - س: کردن.

۲ - ب: و معالجت ایشان.

۳ - ص: اگر چه.

۴ - ب: از خویشان؛ ب: خویشان را.

۵ - ک: و دیگران؛ ب: و آنک دیگران را.

۶ - س: به بد کرداری.

۷ - ب: آید.

۸ - س: آید.

۹ - ص و ک: نباید بر آن بد؛ س: نباید بر آن بر.

۱۰ - ص: نباید غم آن؛ ک: نباید غم؛ نسخه مجلس بیت نخست را ندارد و پس از این بیت آورده است:

چنین است بادافره دادگر همه بد کنش را بد آید به سر.

۶۴ - در هنر آموختن پیوسته^۱

بزرجمهر گفته است^۲: هر که دانش آموزد باید که تمام آموزد^۳ و اعتقاد نکند که هر چه بود آموختم، تا اگر خرد باشد بزرگ گردد و اگر حامل بود مذکور شود^۴ و خلق را^۵ بدو بسیار حاجت افتد اگر چه درویش و بی کس بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«كُلُّ صَاحِبِ عِلْمٍ غَرْنَانُ إِلَى عِلْمٍ آخَرٍ.»

هر خداوند علمی گرسنه است به سوی علمی دیگر.

فردوسی:

میاسای از آموختن یک زمان	ز دانش میفکن ^۶ دل اندر گمان
چو گفستی ^۷ که وام خرد توختم	همه هر چه بایستم ^۸ آموختم
یکی نغزبازی کند روزگار	که بنشاندت پیش آموزگار

• رک: ترجمه شهاب الاخبار، ص ۶۸.

• هر سه بیت: ۱۴۶/۸.

۱ - س: بتمام.

۲ - س: است که.

۳ - ص و ب: «باید که تمام آموزد» ندارند.

۴ - س: و اگر مجهول باشد معروف گردد؛ ب: و اگر حامل الذکر باشد مذکور بود.

۵ - ک: «را» ندارد.

۶ - ک: میفکند.

۷ - ب: چو گویی.

۸ - س: هنر هر چه بایست؛ مجلس: هنر هر چه بایستم.

۶۵ — در تأخیر نا کردن در کارها^۱

حکیمی گفته است^۲: مردم باید که کار^۳ امروز به فردا نیفکند
که در تأخیر آفات بسیار بود^۴، و هرکرا امروز کاری^۵ بود داند که از^۶ دست
رفت فردا در نتوان^۷ یافت و از گذشته جز تأسف نبود^۸.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«فِي التَّأخِيرِ آفَاتٌ.»

درباز پس افکندن آفتهاست.

فردوسی:

از امروز^۹ کاری به فردا ممان چه دانی که فردا چه زاید زمان؟
گلستان چو^{۱۰} امروز آمد^{۱۱} ببار تو فردا چنی گل^{۱۲} نیاید به کار

۵۵ هردو بیت: ۵۴/۸ و نیز ۶۸/۲.

- ۱- ب : در تأخیر کارها.
- ۲- س : است که.
- ۳- ب : که هیچ شغل را از.
- ۴- ص و ک : بود بسیار؛ ب : بسیار است.
- ۵- ص : آموزگاری.
- ۶- ب : کاری از.
- ۷- ب : در نتواند.
- ۸- ب : جز تأسف و تحسر در نیاید.
- ۹- ص و ک : از آموز
- ۱۰- ک : چه؛ ب : که.
- ۱۱- ب : باشد.
- ۱۲- س : چو فردا بچینی.

۶۶ - در دشمن دانا

از نوشیروان^۱ پرسیدند که: کدام کس باید^۲ که خردمند و داناتر^۳ باشد؟^۴ جواب داد که: دشمن^۵، ازیرا که از^۶ دشمن دانا و خردمند مردم^۷ در پناه عافیت باشد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مُعَاذَاتُ الْعَاقِلِ أَسْلَمُ مِنْ مُوَلَاتِ الْجَاهِلِ.»

دشمنی کردن عاقل بسلامت تر است از [دوستی کردن]^۸ جاهل.

فردوسی:

نگه کن که دانای پیشین چه گفت	بدان گه که بگشاد راز از نهفت
چو دانا ترا دشمن جان بود	به از دوست مردی که نادان بود
که دشمن که دانا بود به زدوست	ابا دشمن و دوست دانش نکوست ^۹
زداننده دشمن میندیش هیچ	که دانا ندارد به کینه بسیج ^{۱۱}

• رک : غررو در، ش ۶۶۹۵.
• ننگه : ۱۵۵/۶؛ چو : ۱۱۸/۸؛ که : ۱۵۵/۶؛ زداندنه : ؟

- ۱- س : انوشیروان را.
- ۲- ب : باشد.
- ۳- س : دانا و خردمند.
- ۴- ب : بود.
- ۵- ب : دشمن دانا.
- ۶- ب : «از» ندارد.
- ۷- ب : «مردم» ندارد.
- ۸- س و ب : ضلالت.
- ۹- س : گمراهی کردن.
- ۱۰- این بیت را تنها «س» دارد.
- ۱۱- این بیت را تنها «ب» دارد.

۶۷ — در هنرمندی و نسب^۱

نوشیروان وقتی^۲ از جمله رعایای خویش مردی^۳ با فرهنگ یافت،
در^۴ حق او اصطناعی فرمود و به درجه منادمت^۵ خویش رسانید^۶. حاسدان
در باب او قصدی^۷ کردند، گفتند^۸ او را اصلی نیست و نسبی ندارد.
جواب^۹ داد که: اصطناع ما او را نسبی^{۱۰} بزرگ است.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«أُبْنَاءُ الْأَدَبِ أَنْسَبُ بِكَ مِنْ أُبْنَاءِ النَّسَبِ.»

[باادبان با تواز منسوبان خویشاوندترند.]^{۱۱}

فردوسی:

چنین گفت آن برخرد ^{۱۲} رهنمون	که فرهنگ باشد ز گوهر فزون ^{۱۳}
چو فرهنگ آسایش جان بود	ز گوهر سخن گفتن آسان بود
هر آن کس که با دانش و با هنر ^{۱۴}	چه آمد گر او را نباشد گهر؟

-
- ۱- ص: در هنرمندی نسب، ک: در هنرمند بی نسب؛ ب: در هنرمندی و بی هنری.
 - ۲- س: وقتی یکی.
 - ۳- س: «مردی» ندارد.
 - ۴: س: و در.
 - ۵- ب: مرادات.
 - ۶- ب: برسانید.
 - ۷- ب: قصد.
 - ۸- ب: و گفتند.
 - ۹- س: پاسخ.
 - ۱۰- ب: نسبتی.
 - ۱۱: س: ترجمه این کلام را نیاورده است.
 - ۱۲- س: پرخرد؛ ب: بخرد.
 - ۱۳- ب: برون.
 - ۱۴: س: که با دانش است و هنر.

۶۸ — درزیان^۱ افتادن از بهر دیگران^۲

بقراط گوید^۳: هر آن کس که خویشان را^۴ بهر سود^۵ دیگران در زیان افکند^۶ احمق بزرگ بود.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
« أَغْرِفَ قَدْرَكَ تَحْزُزُ أَمْرَكَ . »

بشناس قدر خود را تا نگاه داری امر خود را.

فردوسی:

ز بهر کسان رنج برتن نهی ز بی دانشی باشد و ابله‌ی
تو چندین مکوش^۸ از پی^۹ هر کسی که پاداش آن را^{۱۰} نیابی^{۱۱} بسی

• رک: ابن ابی الحدید: ۲۶۰/۲۰.

• ز بهر کسان: ۶۷/۷؛ تو: ؟

۱ — همه نسخه‌ها عین متن، اما ظاهراً در درزیان — با همه عیش — صحیح تر است.

۲ — ب: درزیان ناافتادن از بهر کسان.

۳ — ص: می‌گوید که؛ ک: می‌گوید.

۴ — ب: هر آن که خویشان.

۵ — س: از بهر؛ ب: از بهر سود.

۶ — س: اندازد.

۷ — ب: ونادانی.

۸ — س: نکوش.

۹ — ب: از در.

۱۰ — ب: که دانش به کوشش؛ س: که پاداش کوشش.

۱۱ — ک: بیابی؛ س: سابی.

۶۹ - در ننگ ناداشتن از کارها^۱

حکیمی گفته است که^۲: مردم چنان باید که در همه اوقات از هیچ کار ننگ ندارد و هر چه روزگار در حق او اقتضا کند بی سامت و ملامت^۳ به جهد و طاقت پیش گیرد^۴ تا پیوسته فراخ روزی بود و به صلاح^۵ وقت متحیر^۶ نگردد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«أَلَا جُهَاذُ أَرْيَحُ بِضَاعَةٍ.»

جهد کردن سودمندتر مایه است.

فردوسی:

هر آن کس که دارد زهر کار ننگ بود زندگانی^۷ و روزیش^۸ تنگ
چو کوشا بود مرد در کار خویش روا بیند از کار بازار خویش

• دستور معال: ۱۵.

۱ - ب: ننگ ناداشتن در کارها.

۲ - س: «که» ندارد.

۳ - س: بی سامت گیرد و از ملامت؛ ظاهراً ملالت صحیح است.

۴ - ب: برو.

۵ - ص و ک: صلاح.

۶ - س: فریفته.

۷ - ص و ک: زندگانش.

۸ - ب: روزش.

۷۰ - در مردم بدنام و بد کردار^۱

و گفته‌اند: هر آن کس که احوال خویش^۲ پیراسته ندارد و خویشان را به بدنامی و بد کرداری معروف گرداند، خردمندان^۳ از وی بپرهیزند و با او به رو و ریا^۴ بزیند^۵ و جواب سلام او بطبع ندهند، و همیشه با اندوه و بیم باشد^۶ و عاقبت او وخیم بود^۸.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«لَا تَأْمَنْ مِنَ الْبَتَاتِ^۱ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ.»

ایمن مباش از پراکندگی چون کرده باشی بدیها.

فردوسی:

هر آن کس که خیزد از او نام بد به آغاز بد^{۱۰} بد به فرجام بد
همیشه در اندوه و در بیم زیست بر آن^{۱۱} زندگانی بباید گریست
چنین است بسادافره دادگر همه بد کنش را بد آید به سر^{۱۲}

۵۵ هرآن : ۲۸۶/۸؛ همیشه : ۲۸۷/۸؛ چنین : ۱۶۲/۸.

۱- س : در مردم بدکردار؛ ب : در مردم بدروزگار.

۲- ص : احوال خویشتن؛ ب : بازار خویش.

۳- ب : و خردمندان.

۴- ک : بروریا؛ ب : برروی وریا.

۵- س و ب : زیند.

۶- ب : و با بیم.

۷- ص و س : باشند.

۸- ص و ک : «بود» ندارند؛ ب : گردد.

۹- ص و ک و ب : لا تأمن السات.

۱۰- س : به؛ مجلس : به آغاز زشت و.

۱۱- ب : بدان.

۱۲ : این بیت را تنها نسخه مجلس آورده است.

۷۱- در بی مروتی [نا] کردن با فرزندان و خویشان^۱

حکیمی گفته است^۲: هر آن کس که خدای - تعالی^۳ - او را از نعمت نصیبی داده^۴ باشد و فرزندان و قرابات را از آن بی بهره دارد^۵، زبان ایشان به مثالب و مساوی او دراز گردد و هم در^۶ هلاک او بسته باشند، و چون از دنیا تحویل کند وزر و^۷ وبال و^۸ حسرت و آرزو با خویشان ببرد^۹ و میراث خوارگان دست و زبان به خرج و دشنام^{۱۰} بکشایند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«أَكْرِمُوا الْأَقْرِبَاءَ وَامْتَنِعُوا^{۱۱} الْأَوْلَادَ عَنْ غَيْرِكُمْ^{۱۲}»

گرامی دارید خویشان را و باز دارید فرزندان شما را (= فرزندان را) از غیر شما.

فردوسی:

چه نازی^{۱۳} همی در سرای سپنج / چه باشی نگهبان دینار^{۱۴} و گنج؟
ترا تنگ^{۱۵} تابوت بهره است و بس / خورد^{۱۶} گنج تو ناسزاوار کس
نیارد^{۱۷} ز تو یار فرزند تو / نه^{۱۸} نزدیک خویشان و^{۱۹} پیوند تو
زمیراث دشنام یابی تو بهر / شود پاسخ پای زهر تو زهر^{۲۰}

۵۵ همه ابیات: ۲۰۰/۷.

- ۱- س: در بی مروتی با فرزندان و خویشان نا؛ ب: در بی مروتی کردن با خویشان.
- ۲- ص: است که.
- ۳- س: عزوجل.
- ۴- ب: او را نعمتی نصیب کرده.
- ۵- ب: و قرابات او بی بهره باشند.
- ۶- ک و ص: و هم دل بر.
- ۷- ص و ب: «و» ندارند.
- ۸- س: کند زر و مال بماند.
- ۹- ب: برد.
- ۱۰- ص: زبان به چرخ؛ ک: زبان به خرج؛ س: زبان به طعن؛ ب: زبان به حرج و دشنام برو. (انتخاب متن با توجه به بیت چهارم)
- ۱۱- ب: و امتنعوا.
- ۱۲- نسخه مجلس به جای این کلام آورده است: أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا وَصَلَ بِهِ الْأَرْحَامَ.
- ۱۳- س: تازی.
- ۱۴- ص و ک: دنیا.
- ۱۵- س: نیک.
- ۱۶- ص و ک و ب: چو از.
- ۱۷- ب: نگیرد.
- ۱۸- س: ز.
- ۱۹- ص و ک: فرزند.
- ۲۰- س: دهر.

۷۲ - در اندوه ناداشتن در جهان^۱

مردم آن است که دل بر^۲ جهان نهند و تا بتوانند^۳ اندوه بر دل
نگمارد و از دنیا از آنچه^۴ او را دست دهد^۵ نصیب شادی جوید، و یقین
شناسد که دنیا سرای درنگ نیست و^۶ از او انتقال می‌باید کرد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْذُّنْيَا دَارُ مَمَرٍ لَا دَارُ مَقَرٍ»^۷

این جهان سرای گذشتن است نه سرای آرامگاه.

فردوسی:

مدار ایچ تیمار با جان به هم	به گیتی مکن جاودان دل دژم ^۸
از او بهره جز شادکامی مجوی	به باغ جهان برگ انده مبوی
که گرتاج داری و گر عیش تنگ	نبینی همی جایگاه درنگ

۵ نهج البلاغه: ص ۴۹۳، حکمت ۱۳۳؛ و نیز دستور معالم: ۳۷.

۵۵ مدار: ۱۵۳/۳؛ از، که (هر دو بیت): ۱۶۸/۳.

۱ - ب: در اندوه ناداشتن.

۲ - ب: در.

۳ - ب: تواند.

۴ - س: دنیا بدانچ؛ ب: دنیا آنچه.

۵ - س و ب: رسد.

۶ - ب: «و» ندارد.

۷ - ص و ک: ممر الی مستقر؛ ب: ممر الی دار مستقر؛ مجلس: ممر لادار مستقر.

۸ - ص و ک: این بیت را ندارند.

۷۳ - در مردم نیکونام

افلاطون گفته است: هر که نیکونام زید^۱ هرگز نمیرد، و تا روح در قالب او^۲ باشد خرم دل و خوش عیش بود و اهل خرد بدو تازه روی^۳ و امیدوار، و^۴ چون روح او به عالم علوی بیاساید^۵ نام او جاوید بماند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَالِكَ مِنْ دُنْيَاكَ إِلَّا مَا أَضَلَّخْتَ بِهِ مَثْوَاكَ.»

نیست ترا از دنیای تو مگر آنچه نیک کرده‌ای بدو جای خود را.

فردوسی:

هر آن کس که نیکی کند نگذرد^۶ زمانه دمش را همی نشمرد^۷
نمرد آن که او نیک کردار مرد^۸ بیاسود و جان را به یزدان سپرد

• رک: نهج البلاغه: نامه ۳۱، ص ۴۰۴.

• هر دو بیت: ۲۸۶/۸.

۱ - ص و ک: آید.

۲ - ص: «او» ندارد؛ س: وی.

۳ - س و ب: تازه.

۴ - ص و ک: که.

۵ - ب: علوی رود بیاساید و.

۶ - ب و مجلس: بگذرد؛ س: نگذرد.

۷ - ص و ک و ب: بشمرد.

۸ - ص و ک: بمرد.

۷۴ — در هنر و فضل اظهار کردن

بزرجمهر گفته است که: هنرمند باید که در^۱ زیر زبان پنهان نشود و مشاطه^۲ خویش خود باشد و در محافل بزرگان به گفتار خوب^۳، هنر و فضل^۴ خویش اظهار کند تا به چشم حرمت بدو نگرند^۵ و محل و مقدار او بیفزاید.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.»

مرد پنهان است در زیر زبان خود.

فردوسی:

خردمند باش و جهانجوی باش	تو چندان که باشی سخنگوی باش
از اوبی گمان کام دل یافتی	سخن چون یک اندر دگر یافتی ^۶
روان را ز دانش همی پرورد ^۷	سخن چون برابر شود با خرد

• نهج البلاغه: ص ۴۹۷، حکمت ۱۴۸.

•• تو: ۷/۳؛ سخن: ۲۸۲/۸؛ سخن چون برابر: رک: ۶/۳.

۱ — س: هنرمند در.

۲ — ص: چون.

۳ — ب: فضل و هنر.

۴ — س: خویش را.

۵ — ص و ک: نگرد.

۶ — ص: یافتی.

۷ — تنها نسخه مجلس این بیت را دارد.

۷۵- در تأمل کردن در شنودن سخن

بزرگان گفته‌اند: هرکوه^۱ سخنی بشنود به بند آرد^۲ (!). فاما خردمند آن است که در آن تأمل کند، که میان^۳ شنیدن^۴ تا دیدن بسیار فرق است و نباید که بر فورکاری کرده شود^۵ که بعد از آن ندامت آرد^۶ و تدارک آن^۷ دشوار بود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ أَبْصَرَ فِهِمْ وَمَنْ فِهِمْ عِلْمٌ.»^۸

هرکه بیند دریابد و هرکه دریابد بداند.

فردوسی:

سخن چون^{۱۰} شنیدی تواز هر شمار نکوبنگر و پس به کار اندر آ
ازیرا که دیدن نه چون آگهی است میان شنیدن همیشه تهی است

۵ ابن ابی الحدید: ۲۸/۱۹.

۵۵ سخن: ؟؛ ازیرا: ۶۸/۲.

۱- س و ب: هرکه.

۲- س: باید که نپندارد که داند؛ ص و ک: بیندازد.

۳- ب: در میان.

۴- ک: شنودن؛ ص و ب: «شنیدن» ندارند.

۵- ب: در.

۶- س: باشد؛ ب: آورد.

۸- ب: و آن را تدارک.

۹- ب: اعلم.

۱۰- س: سخنها.

۷۶ - در فرزند که به سیرت پدر رود^۱

بزرجمهر گفته است که: دلیل^۲ حلال زادگی آن است که فرزند بر^۳ سیرت و سریرت پدر^۴ خویش رود و چیزی از او^۵ در وجود نیاید که اصل او را تباه گرداند و مردمان به^۶ ناپارسائی بر ما در او رقم کشند.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْأَنْسِبُ مَنْ عَقَّ^۷ نَفْسَهُ عَنْ كُلِّ دَيَّةٍ^۸»

کسی را (!) که نسبی دارد آن کس است که نگاه دارد تن خود را از خصایل خسیس.

فردوسی:

پسر چون ز راه پدر بگذرد ^۹	دلیرش ز پشت ^{۱۰} پدر نشمرد
نشان پدر باید ^{۱۱} اندر پسر ^{۱۲}	روا باشد از کمتر آرد هنر
چرا گشت باید همی زان سرشت ^{۱۳}	که پالیزبانش ^{۱۴} به آغاز کشت ^{۱۵}

۵۵ دو بیت اول : ۱۸۸/۱ ؛ چرا : ۹۷/۸.

- ۱- ب : نرود.
- ۲- س : «دلیل» ندارد.
- ۳- ص و ک : «بر» ندارند.
- ۴- س : بر سیرت پدر.
- ۵- س : از وی ؛ ص و ک : و چیزی در وجود نیاید از او.
- ۶- س : بر.
- ۷- ص و ک و ب : عفت.
- ۸- ب : ذنبه.
- ۹- ص و ک : به راه پدر نگذرد.
- ۱۰- ب : ز نسب.
- ۱۱- ص : یابد.
- ۱۲- ک : نشان پسر باید اندر پدر.
- ۱۳- ب : چنان رست باید همی سرشت.
- ۱۴- مجلس : بالیز بایدس.
- ۱۵- ب : در آغاز کشت ؛ این بیت را تنها نسخه های ب و مجلس دارند.

۷۷ - در خون ناریختن^۱ به ناحق^۲

هم او گفته است^۳: هر آن بزرگ که بر خون ریختن سرکشان به ناحق دلیر بود^۴ مردمان همت در هلاک او بسته باشند^۵ و از حکم مکافات روزگار^۶ خون او هم بر آن نوع^۷ ریخته شود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمَظْلُومُ حَسَنُ الظَّنِّ بِالْإِيَّامِ وَالظَّالِمُ وَجِلٌ مِنَ الْإِنْتِقَامِ.»

ستم رسیده نیکو ظن باشد به روزگار و ستم رساننده ترسان بود از [انتقام]^۸.

فردوسی:

کسی را که خون ریختن پیشه گشت	دل مردم از وی پراندیشه گشت
بریزند خونس بر آن هم ^۹ نشان	که او ریخت خون سر سرکشان

۵۵ هر دو بیت: ۳۸۳/۸.

۱ - ص و ک: در خون ریختن.

۲ - ب: در خون ناریختن.

۳ - ب: و هم او گفته است که.

۴ - س: شود.

۵ - ب: مردمان و هم در هلاکت او بسته دارند.

۶ - س: حکم روزگار.

۷ - ب: بر آن سان؛ س: بدان نوع.

۸ - س: ظاهراً «انتقام» محوشده است.

۹ - س: خونس همی زان.

۷۸ - در^۱ فرصت نگاهداشتن

هم او گفته است^۲: هر آن کس که در مجلس پادشاه^۳ بسیارگوی
نباشد و در حاجات و مهمّات فرصت نگاهدارد و^۴ پادشاه را از سخن^۵
ملالت نیارد به مراد^۶ رسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِنْهَا زُ الْفُرْصَةِ مِلَاكُ الْفَرَضِ.»

فرصت یافتن اصل مقصود و مراد است.

فردوسی:

به هر کار هنگام جستن نکوست	زدن رای با مرد هشیار و ^۷ دوست
چو باشد سخنگوی هنگام جوی	بماند همه ساله با آب ^۸ روی
چنان دان که هر کس ^۹ که هنگام جست	ز کار آن گزیند که یابد ^{۱۰} نخست

۵۵ به هر : ۱۵/۲؛ دویست دیگر : ؟

۱ - ب : «در» ندارد.

۲ - ک و ص : «هم او گفته است» ندارند.

۳ - س : شاه.

۴ - ب : «و» ندارد.

۵ - ب : از سخن او.

۶ - ب : و او به مراد دل.

۷ - ک : «و» ندارد.

۸ - س : آب و.

۹ - ص و ک و س : بداند حقیقت.

۱۰ - ص : باید.

۷۹ - در نام جستن

ارسطاطالیس گفته است که^۱: گذشتگان به جهد ورنج^۲ بسیار در سنگهای سخت و کوههای عظیم صورت خویش^۳ بکنده اند تا نام ایشان بماند و کسی ایشان را یاد کند^۴، و در اطراف این^۵ جهان دلیل این سخن^۶ بسیار است.

قَالَ عَلِيُّ^۷ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يُذَكَّرَ لَهُ بِلِسَانِ الصِّدْقِ.»

از نیکبختی مرد آن است که یاد کنند او را به زبان راستی.

فردوسی:

همه نام باید که ماند نه ننگ ^۸	بر این مرکز خشک ^۹ و پرگار تنگ
زهوشنگ روتا به کاووس شاه	که بودند با فرو دیهیم و گاه
به جز نام ایشان ^{۱۰} به گیتی نماند	کسی نامه رفتگان بر نخواند

۵۵ همه: ؟؛ دو بیت دیگر: ۳۹۹/۵.

- ۱- س: گوید.
- ۲- س و ب: به رنج و جهد.
- ۳- ب: خویش را.
- ۴- ب: بماند و مردم را از ایشان یاد کنند.
- ۵- ب: «این» ندارد.
- ۶- س: دلیل بر آن.
- ۷- ص و ک و ب: قال.
- ۸- ب: به سنگ.
- ۹- ب: و خشک؛ س: این بیت را ندارد.
- ۱۰- ب و مجلس: از ایشان.

۸۰ — در نافریتن و فریتته ناشدن^۱

امیرالمؤمنین عمر^۲ — رضی الله عنه — گفته است که^۳: هشیار^۴
آن است که هرگز کسی را نفریبد و کسی او را نتواند فریتن^۵.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
« الْمَكْرُ وَالْخَدِيعَةُ فِي التَّارِ »
بدسگالی کردن و فریتن در دوزخ بود.

فردوسی:

هر آن کس که دید از بلندی نشیب نبیند دل خویش را در فریب
نه کس را فریبد به دستان و فن^۶ نه جوید به بیهوده آزارتن

• تحف العقول: ۱۴۹.

۱ — ک و ص : شدن.

۲ — ب : فاروق.

۳ — س و ب : «که» ندارند.

۴ — س و ب : زیرک و هشیار.

۵ — ب : فریتن.

۶ — س : به مکروه و فن.

۸۱ - درهمشین^۱

عمرو عاص^۲ گفته است: هرگز از همشینی که مرا خویشان از او فراهم نبایست گرفت به هیچ نوع، و سخن^۳ من فهم توانست کرد سیر نگشته ام.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«خَيْرُ الْجَلِيسِ مَنْ يُحَمَّدُ خَلِيقَهُ وَيُؤْمِنُ بِوَأْتِقِهِ.»

بهترین همشین [کسی است که^۴] بپسندند خویهای او [را] و ایمن باشند از دامهای او.

فردوسی:

ندانی که چون خوش بود با کسی که مایه است او را زدانشی بستی
چو دانا هنرها^۵ نماید شگفت خردمند از او دل^۶ نباید گرفت

۱ - ص و ب: درهمشین خردمند.

۲ - س: حکیمی.

۳ - س: گرفت و سخن.

۴ - س: ندارد.

۵ - ص: هنرها؛ ک: هنر.

۶ - ک: زودل؛ مجلس: رازو؛ ب: ازوی.

۸۲ - در خطر کردن در طلب بزرگی^۱

معاویه عمرو غاص را - علیهما مایستحق - گفت^۲: هرکه چیزی بزرگ جوید چیزی بزرگ در خطر آن باید^۳ نهاد و بر آن بی‌باکی^۴ باید نمود، و گفت: آنچه دمنه گفته است با این معنی برابر است، چنانکه می‌گوید: هرکه بر^۵ کارهای هول ترساننده^۶ نایستد^۷ و رنجها و دشواریها مرکب خویش نسازد^۸ هرگز به مراد نرسد.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ أَحَبَّ الرِّيَاسَةَ صَبَرَ عَلَى مَضِضِ السِّيَاسَةِ.»

هرکه دوست دارد مهتری را صبر کند بر سختی سیاست.

فردوسی:

ز داناتون شنیدی این داستان	که برگوید از گفته باستان
عنان بزرگی هر آن کس که جست	نخستش به خون دست بایست ^۹ شست ^{۱۰}
ازیرا چو بخت اندر آید ز خواب ^{۱۱}	درخت بزرگی بر آید ^{۱۲} ز آب

۵ غرور و در : ش ۸۵۳۵؛ اخلاق محتشمی : ۳۸۹.

۵۵ زدانا : ۹۶/۴؛ عنان : ۱۱۱/۴؛ ازیرا : ؟

۱- س : در مطلوب بزرگ ؛ ب : در طلب بزرگی .

۲- س : بقراط مرسقراط را گفت ؛ ب : و همو گفت .

۳- س : چیزی در خطر باید .

۴- ص : بی باک .

۵- ب : در .

۶- ص و ک و ب : ترسانیده .

۷- ب : نه ایستاد .

۸- س : و نایستد و با رنجهها و دشواریها ن سازد .

۹- ک : نخستین نباید بخون دست ، ب : نخستین نباید بخون دست .

۱۰- ص : نخستین نباید ز خون دست شست ؛ مجلس : نباید نخستش به خون دست شست .

۱۱- ب : بخواب .

۱۲- ب : درآید .

۸۳ - در عفو کردن گناه^۱

مأمون گفته است: من عفو کردن از گناهان چنان^۲ دوست دارم^۳ که می ترسم که از ثواب آن بی نصیب مانم، و اگر مردمان بدانند^۴ که من از عفو کردن^۵ چه راحت می یابم همه به گناه کردن تقرب کنند^۶.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِخْتِمِلْ مَنْ أَدَلَ^۷ عَلَيْكَ وَأَقْبِلْ عُذْرَ مَنْ أَعْتَذَرَ إِلَيْكَ.»

بارکش آن کس را که ناز کند بر تو و بپذیر عذر آن کس که عذرخواهد
سوی تو.

فردوسی:

هر آن کس که پوزش کند بر گناه ^۸	تو بپذیر و کین ^۹ گذشته خواه
گنه چون ببخشی شوی کامکار	نباشد سرتیز ^{۱۰} و نابردبار
که گر کس نکردی به گیتی گناه	عفو را نبودی چنین پایگاه

• رک: غزو در: ش ۳۴۱۰؛ تحف العقول: ۸۲.
•• هر آن: ۱۹۰/۷؛ گنه، که: ؟

- ۱- ب: در عفو گناه.
- ۲- س: من از عفو کردن گناه چنان دل خوشم و.
- ۳- ب: گناهان دوسترمی دارم.
- ۴- ب: بدانندی.
- ۵- س: عفو کردن گناه.
- ۶- س: تقرب نمایند؛ ب: نزدیک من تقرب کنند.
- ۷- ص و ک: اذل.
- ۸- ب: از گناه.
- ۹- س: بپذیر کین.
- ۱۰- ب: نباشد سرت تیز؛ س: نباشد تیزی.

۸۴ — در حرص نمودن^۱

ابن المعتز گفته است: حرص آب مردم^۲ ببرد و قیمت وی^۳ بکاهد، و در نصیب او هیچ زیادت نکند^۴ و خرد را کهن گرداند و دین را تباه کند^۵ و روی قناعت بخراشد.

قَالَ عَلِيُّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :
«الْحِرْصُ مَفْقَرَةٌ وَالِدْنَاءَةُ مَحْقَرَةٌ.»

حریصی کردن سبب درویشی است و خسیسی کردن سبب خواری است.

فردوسی:

مکن آزر را بر خرد پادشا	که دانا نخواند ترا پارسا
اگر جان تو بسپرد راه آزر	شود راه بی سود بر تو دراز
همه کمی ^۷ از بهر بیشی بود	مبادا که با آزر خویشی بود

۵ رک: دستور معالم: ص ۱۴.

۵۵ مکن: ۴۱۵/۸؛ اگر: ۲۴۰/۶؛ همه: ؟

۱ — س: در حرص نانمودن؛ ب: در مردم حریص.

۲ — س: مردم را.

۳ — س: و قیمت مردم.

۴ — س: زیادت نشود.

۵ — ب: تباه دارد.

۶ — ک: بخواند.

۷ — س: تنگی.

۸۵ - در مزاح ناکردن

سعید بن العاص گفته است^۱: با هیچ جنس از مردمان مزاح نباید کرد، از آن که اگر آن کس بزرگ باشد کینه گیرد و اگر^۲ فروتر باشد بر مردم دلیر گردد و اسرار آشکارا گرداند^۳.

قَالَ عَلِيُّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«الْمُزَاحُ بُورُثُ الضَّغَائِنِ وَيُظْهِرُ الدَّفَائِنَ»^۴.

مزاح کردن به میراث رساند کینه ها را و آشکار گرداند [نهفته ها را].^۵

فردوسی:

یکی پند گویم ترا من درست	که آن پند آرایش جان تست
ز بهر مزاح ارگشایی زبان	تو با هرکسی، زان بیایی ^۶ زیان
که گر کهتر است زان بهاشد ^۷ دلیر	وگر مهتر است زان بشورد ^۸ چوشیر

۵ رک: دستور معالم: ص ۱۵.

۱ - س: گفت.

۲ - س: که گر.

۳ - ص و ک و ب: گردد.

۴ - س: التغابن.

۵ - س: زیانها را.

۶ - ص و ک: بیایی؛ س و ب: ببینی.

۷ - س: زان بیایی؛ ب: او بیاید.

۸ - ب: او بشورد؛ و این صورت، با تلفظ امروزین، از نظر وزن مناسبتر است.

۸۶- در ایادی یاد نا کردن با هیچ کس^۱

روزی در مجلس عبدالملک مروان کسی^۲ می‌گفت^۳ که: مرا بر فلان کس^۴ مکرمتی است، و انواع ایادی خویش^۵ یاد می‌کرد. شعبی بانگ کرد و گفت^۶: ندانسته‌ای که چون صناعت^۷ را یاد کرده آید باطل شود^۸.

قَالَ عَلِيٌّ^۱ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«أَفَقَّ السَّمَاحَةِ الْمَنُ».

آفت جوانمردی منت نهادن است.

فردوسی:

به جای کسی گرتونیک کی کنی مزن بر سرش^{۱۰} تا دلش نشکنی
مروت به گفتار گردد تباه شود روی بخشش ز منت سیاه

ه رک: غر و درر: ش ۳۹۲۳.

هه به جای: ۶/۸؛ مروت: ؟

۱- ب: در ایادی با هیچ کس.

۲- س: عبدالملک یکی ازندمای او.

۳- ص و ک: گفت.

۴- ب: مرا بر آشنایی.

۵- س: خویش را.

۶- س: شعبی گفت؛ ب: سببی بانگ بروی زد و گفت.

۷- ص و ک و س: ضیعت؛ ب: صفت.

۸- س: آید مردمی تباه شود.

۹- ب: قال.

۱۰- ص: مزن بر دلش؛ س: تو منت منه.

۸۷ — در التجا کردن به دشمن^۱

بزرجمهر گفته است که^۲: چون مردم در شغل^۳ خویش سرگردان شود و فروماند باید که آهستگی کند و از شتاب دور باشد، و اگر به حکم ضرورت، از بهر صلاح کار، به دشمن التجا^۴ کند معذور بود^۵، و روا بود که^۶ غرض به حاصل آید^۷ و به^۸ مراد برسد^۹.

قَالَ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«رُبَّ^{۱۰} عَمْدٍ وَمُعَانٍ وَرُبَّ صَدِيقٍ مُهَانٍ.»

بسا دشمن یاری دهنده و بسا دوستی خواردارنده (۱)!

فردوسی:

به کشتی ویران گذشتن برآب از آن به که دز کار کردن شتاب
اگر آب دریا برآمد^{۱۲} به فرق به مار اندر آویزد از بیم غرق

۵۵ به کشتی: ۶۶/۹؛ اگر: ؟

۱ — ص و ک: در التماس کردن با دشمن.

۲ — س: «که» ندارد.

۳ — س: شغلی.

۴ — ص و ک: التجا به دشمن.

۵ — س: باشند؛ و همه فعل ها را نیز تا اینجا جمع آورده است.

۶ — س و ب: معذور بود که.

۷ — که و ص: حاصل بشود؛ ب: حاصل آید.

۸ — ب: و او به.

۹ — ک و س: رسد.

۱۰ — ص: «رُبَّ» ندارد.

۱۱ — مُعَان (= یاری شده) و مُهَان (= خوار داشته) صحیح است. ۱۲ — س: برآید.

۸۸ - در طلب کردن شادی^۱

حسن بصری گفته است^۲: دنیا سر به سر^۳ اندوه است. تا بتوانی^۴
طلب شادی باید کردن^۵. آن^۶ قدر که از او شادی^۷ یافته آید^۸ غنیمتی
بزرگ است^۹.

قَالَ عَلِيُّ^{۱۰} - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«تَفَرَّغُوا مِنْ هُمُومِ الدُّنْيَا مَا اسْتَطَعْتُمْ.»
فارغ شوید از غمهای دنیا چندان که بتوانید.

فردوسی:

بیا تا به شادی دهیم و خوریم چو گاه گذشتن بود بگذریم
چه بندیم دل در سرای سپنج؟ چو یابیم شادی نجویم رنج

• شرح شهاب الاخبار: ۳۱۸.

• • بیا: ۱۰۹/۳؛ چه بندیم؟

۱ - س: در طلب شادی کردن.

۲ - س و ب: است که.

۳ - س و ب: سراسر.

۴ - ب: توانی.

۵ - س و ب: کرد.

۶ - ب: که این.

۷ - س: «شادی» ندارد.

۸ - ب: شود.

۹ - ب: بزرگ باشد.

۱۰ - ص: قال علی.

۸۹ - در صحبت ناکردن با بدان^۱

و گفته اند: از صحبت^۲ نیکان خیرات بسیار حاصل آید و صحبت^۳ بدان تباهی افزاید^۴.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ خَالَطَ الْأَخْيَارَ وَفَرَّ وَمَنْ خَالَطَ الْأَزْدَالَ^۵ حُقِرَ.»

[هرکه با نیکان درآمیزد بزرگ شود و هرکه با فرومایگان درآمیزد ناچیز گردد.]

فردوسی:

جهان را نباید سپردن به بد دل مرد بد گردد از یسار یقین^۶
کسی کو بود پاک و یزدان پرست نیازد^۷ به کردار بد هیچ دست^۸

• دستور معالم: ۲۸.

•• هر دو بیت: ۱۵۳/۸.

۱ - ص و ک: با بدان صحبت نداشتن؛ ب: با بدان صحبت ناکردن.

۲ - س: در صحبت؛ ص و ک: «صحبت» ندارند.

۳ - س و ب: و از صحبت.

۴ - س: فزاید و ندامت فراوان در عاقبت کار.

۵ - ب: الابدال.

۶ - مؤلف بی توجه به عیب قافیه مصراع دوم (که بر بد گمان بی گمان بدرهد) را تغییر داده و نسخه مجلس به جای این بیت آورده است:

زیار بد اردور باشی سزد که احوال بد گردد از یار بد

۷ - ص و ک و ب: نیارد.

۸ - نسخه مجلس: ابا نیک مردانش باید نشست.

۹۰ - در ناآزردن مردم^۱

ارسطاطاليس گفته است^۲ که: اگر تير^۳ در شکم مردم^۴ رود آن را معالجت توان کرد، اما آزاری^۵ که از گفتار کسی در دل^۶ نشیند آن هرگز^۷ فراموش نشود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«تَجَافَوْا عَنِ الْأَذْيَةِ لِذَوِي الْمُرُوءَةِ.»

دور شوید از رنج رسانیدن به خداوندان مروت.

فردوسی:

چه آزاری آن را که نازردنی است بپرهیز از هرچه ناکردنی است
میازار کس را^۸، که آزاد مرد سراندر نیارد به آزار و درد

• رک: شرح شهاب الاخبار: ۳۲۲

•• چه: ۱۳۱/۸؛ میازار: ۲۷۲/۶.

۱ - س: در آزدن مردم؛ ب: در سخن بد ناگفتن.

۲ - س: گوید.

۳ - ص و ک: ستیزه.

۴ - ب: شکم کسی.

۵ - س: در شکم کنی زود معالجت نتوان و آزاری.

۶ - ب: دل او.

۷ - ب: هرگز آن را.

۸ - ب: «را» ندارد.

۹۱ - در تأمل کردن پادشاه در حال مردمان^۱

سکندر گفته است^۲: بر پادشاه واجب است که در صلاح و فساد^۳ مردمان^۴ تأمل کند و اگر از بندگان او در حق رعیت تطاولی و تعدیی آید^۵ درنگدارد^۶ و به زجر و سیاست ایشان را از آن بازدارد تا دلیر نگردند و ملک از خلل خالی ماند^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«تَغَافُلُ الْمُلُوكِ^۸ عَنِ الْأَشْرَارِ مَقْصِيَةٌ.»

غافل بودن پادشاهان از بدان نافرجام کاری است.

فردوسی:

چنین گفت دانا: هر آن^۱ شهریار
به بد کردن بنده خامش بود
که از نیک و بد برنگیرد شمار
چنان دان که بی مغز و بی هوش بود.

۵۵ هردو بیت : ۳۸۹/۸.

۱ - ب : در تأمل پادشاه در حال مظلوم.

۲ - س : اسکندر گفت ؛ ب : و گفته اند.

۳ - ب : فساد و صلاح.

۴ - ص : مردم.

۵ - س : تطاولی آید ؛ ب : تطاولی رود.

۶ - ص : درنگدارد ؛ س : نگذارد.

۷ - س : «و ملک از خلل خالی ماند» را ندارد.

۸ - ص و ک : للملوك.

۹ - س : بدان.

۹۲ - در هزیمت بهنگام^۱

بزرجمهر گفته است: توانا و عاقل آن است^۲ که چون با دشمنی در
معرکه افتد و روی قدرت و کامکاری نبیند^۳ هزیمت اختیار کند، خویشتن
را^۴ از بلا بجهاند^۵.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ^۶ -:

«هَزِيمَةُ الْمَغْلُوبِ غَنِيمَةٌ.»

هزیمت رفتن مغلوب غنیمت است.

فردوسی:

هر آن کس که با آب دریا نبرد بجوید، نباشد خردمند مرد
بهنگام کردن زدشمن گریز به از گشتن و جستن رستخیز^۷

۵۵ هر آن : ۲۰۵/۷ ؛ بهنگام : ۴۷۴/۵.

- ۱- س : درهزیمت کردن.
- ۲- ب : آن بود.
- ۳- س : ندارد.
- ۴- ب : اختیار کند و جهد کند که خویشتن.
- ۵- س : اختیار کند و خود را از بلا برهاند.
- ۶- ص و ک : قال.
- ۷- ک : رستحویز.

۹۳ - در کاری ناشدن که عاقبتش وخیم باشد^۱

اسکندر^۲ گفته است^۳: مردم^۴ باید که چون کاری^۵ آغاز خواهد کردن فکرت^۶ برگمارد تا طریق بد کرداری سپرده نیاید، و به چشم^۷ خرد بنگرد^۸، اگر عاقبت^۹ محمود نخواهد بود از آن باز گردد تا روزگار او ضایع نشود^{۱۰} و زشت نامی و رنج دل^{۱۱} حاصل نیاید.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ تَوَرَّطَ فِي الْأُمُورِ بِغَيْرِ نَظَرٍ فِي الْعَوَاقِبِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِفِتَادِحَاتِ النَّوَائِبِ.»

هر که درافتد در کارها بی آن که نظر کند در سرانجام [درآورد خود را به سختترین مصیبتها].

فردوسی:

کسی کو ببیند^{۱۳} سرانجام بد / ز کردار بد بازگشتن سزد
چرا کشت باید درختی به دست / که بارش بود زهر و بیخش کبست؟
به پای اندر آتش نباید شدن / به پیش بلا داستانها زدن

دستور معالم: ۳۰ و نیز رک: غرر و درر: ش ۲۷۷۷.

کسی: ۵۷/۳؛ چرا: ۹۷/۳؛ به پای: ۱۳۵/۳.

۱- ب: که عاقبت وخیم بود.

۲- ص و ک: سکندر.

۳- ب: و گفته اند.

۴- س: مرد.

۵- س: چون آغاز کار.

۶- س: نظر فکرت.

۷- ب: و چشم.

۸- س: خرد تصور کند.

۹- ب: عاقبت آن.

۱۰- ب: ضایع نگردد.

۱۱- ب: ورنج از آن.

۱۲- س و ب و ص: لقادحات.

۱۳- ص و مجلس: نبیند.

۹۴ - در خشم فرو خوردن^۱

و گفته است^۲: از قوت غضب بباید پرهیزیدن^۳ تا به خواری عذر
خویش^۴ نرسد و از ایزد - تعالی^۵ - مزد یابد^۶.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ^۷ يَأْجُرْهُ اللَّهُ^۸»

کسی که خشم فروخورد خدای او را مزد دهد.

فرو بردن کسی که بواسطه از گنهکار چشم
ببندد و بسبب زینزدان پشاک
بخوابد و آسان فرو خورد خشم
به بالا رسد کار او از مغاک

۱- ترجمه شهاب‌الآخبار: ۱۴۳.

۲- همان: ۲۰۵/۷؛ مکافات: ۹.

۱- ب: فرو بردن.

۲- ص و ک و ب: و گفته اند.

۳- ب: پرهیزد.

۴- ب: گشته نباید؛ ب: نشسته باشد.

۵- س: و از خود عذوجل.

۶- ب: باید هر آن کس که از گناهکار خشم فرو خورد؛ ب: باید انشاء الله و عاقبت او محمود

باشد و به مراد برسد.

۷- ب: الغیظ.

۸- س: الله تعالی.

۹۵ - در طلب کردن از هرکس آنچه از او آید^۱

ارسطاطاليس می‌گوید: چون خدای^۲ - تعالی - در شخصی خصلتی ذمیمه^۳ آفرید، اگر مردم خواهد که خلقت^۴ او بگردانند^۵ ممکن نگردد، فاما تدبیر آن بود که از او آن طلبد^۶ که از او آید تا او دشمن نشود و مردم رنجه دل^۷.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«إِذَا لَأَهُ الْجِبَالُ الرَّوَاسِي أُيْسِرُ^۸ مِنْ تَأْثُفِ الْقُلُوبِ الْقَوَاسِي.»

نیست کردن کوههای بیخ‌آور آسان‌تر است از الفت دادن دل‌های سخت.

فردوسی:

اگر چند برگوهر^۹ افسون کنی نخواهی که زورنگ^{۱۰} بیرون کنی
چو پروردگارش^{۱۱} چنان آفرید تو بر بند یزدان نیابی کلید

۵۵ هردو بیت: ۳۳۵/۹.

۱ - ب: در طلب کردن از هرکسی.

۲ - س: گوید حق.

۳ - س: شخصی خصلتی ذمیم؛ ب: شخصی ذمیم.

۴ - ب: خواهند که خلعت.

۵ - س و ب: بگردانند.

۶ - ب: طلبند.

۷ - س: و مردم را رنجه دل نگردانند؛ ب: و مردم ازو رنجه دل نشوند.

۸ - ص: السیر.

۹ - ص و ک و مجلس: گوهرتو.

۱۰ - س: بگوش کسان رنگ.

۱۱ - ص و ک و ب: کسی را که یزدان.

۹۶ — در راز ناگفتن با زنان^۱

بوحیان توحیدی^۲ گفته است که: پیش زنان راز^۳ نشاید گفتن^۴، و با ایشان مشورت کردن خوب نیاید، بدان معنی که در^۵ هر چه با ایشان مشورت کنی رای ایشان به خلاف صواب نماید و اگر تو آن طریق سپری از مصلحت دور بود، و اگر از آن اعراض نمایی دشمن شوند، و بیم آن باشد که فتنه ای انگیزند^۶ که به هیچ حیل و تدبیر آرام نگیرد.

قَالَ عَلِيُّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ —:

«لَا تُشَاوِرُوا^۸ النِّسَاءَ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزِيْمَتُهُنَّ إِلَى وَهْنٍ.»

مشورت نکنید با زنان، بدرستی که رایهایشان به ضعیفی است و عزیمت ایشان [به سستی].

فردوسی:

که هرگز نبینی زنی رایزن	به کاری مکن نیز ^۹ فرمان زن
چو گویی ^{۱۰} از ایشان امانت مجوی	به پیش زنان رای هرگز مگوی
زنان ^{۱۱} را زبان هم نماند ^{۱۲} به بند	و گر لب بسندی ز بهر گزند

* نهج البلاغه : نامه ۳۱، ص ۴۰۵.
** به کاری، به پیش : ۲۱۸/۶؛ وگر : ۶۸/۵.

- ۱- س : در راز ناگفتن پیش زنان.
- ۲- س : «توحیدی» ندارد.
- ۳- س : راز پیش زنان.
- ۴- ب : گفت.
- ۵- ب : «در» ندارد.
- ۶- ص و ک : انگیزد.
- ۷- س : انگیزند قال.
- ۸- ص و ک : لاتشاور؛ ب : لایشاور.
- ۹- ب : مبریر؛ س : این بیت را ندارد.
- ۱۰- ب : چو گفتی.
- ۱۱- ک : زبان.
- ۱۲- ص : بماند.

۹۷ - در آزمودن^۱ دوست در حال خشم

لقمان حکیم گفته است^۲ مرپسر^۳ خویش را که: چون دوستی تازه خواهی گرفت و یاری نوخواهی جست تا ترا به مکان^۴ وی پستی^۵ و استظهاری باشد، نخست او را در حال خشم بیازمای. اگر انصاف تو در آن حال^۶ بدهد به همه شرایط دوستی قیام خواهد نمودن^۷.

قَالَ عَلِيٌّ^۸ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«عَلَامَةُ الصَّدِيقِ إِِنْصَافُهُ فِي الْخَرَدِ.»

نشان دوست انصاف دادن است در خشم.

فردوسی:

و یا دوستی تازه گیری بسنگ	چو خواهی که یاری ^۹ نوآری به چنگ
وزو داد یابی به خشم اندرون؟	از آغاز بنگر که در خشم چون
پی دوستی با تو محکم نهاد	چو آن دوست در خشم داد تو داد ^{۱۰}

-
- ۱- س : آزمون.
 - ۲- س : گوید.
 - ۳- ب : برپرس.
 - ۴- ب : تا ترا بدکای.
 - ۵- س : نشستی.
 - ۶- س : حالت.
 - ۷- س : قیام خواهد کرد؛ ب : قیام نماید.
 - ۸- ص و ک : قال.
 - ۹- س : یار.
 - ۱۰- ب : در خشم توداد داد.

۹۸ — در کسی که ستایش و نکوهش نیرزد

بوعبیده گفته است: خسیس‌ترین^۱ مردمان آن کس باشد که مردم او را نه^۲ مستحق ستایش دارند^۳ و نه مستوجب نکوهش^۴.

قَالَ^۵ عَلِيٌّ — عَلَيْهِ السَّلَامُ — :

«مَنْ لَمْ يَجْتَهِدْ فِي مَحَمَدِيَّةٍ يَدُلُّ عَلَى ذَنَائَةٍ.»

هر که جهد نکند در ستودن او (= خود) دلالت کند بر خسیسی خود.

فردوسی:

کسی کش ستایش نیاید به کار ز گیتی تو او را به مردم^۶ مدار
که یزدان ستایش نخواهد همی نکوهیده را جان^۷ بکاهد همی

۵۵ هر دو بیت: ۲۰۵/۷.

۱ — ب: خسیس‌تر.

۲ — ب: که مردمان او را به.

۳ — ص و ک: ستایش؛ ب: شناسند دارند.

۴ — ص: نکوهش دانند.

۵ — ک: «قال» ندارد.

۶ — ب: به مرد.

۷ — ص و ک: نکوهیده جان را.

۹۹ - در مردم منافق^۱

افلاطون گفته است که: نفاق مردم را خصلتی نکوهیده است^۲، و چون زبان با دل راست نباشد به نزدیک دوست و دشمن محلی و مقداری ندارد، و بر سخن او اعتماد^۳ نیفتد و کارهای آسان بر او دشوار^۴ شود.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :
«نِفَاقُ الْمَرْءِ ذِلَّةٌ»
نفاق مرد خواری است.

فردوسی:

زبان را چو با دل بود راستی ببندد زهر سودر کاستی
همه کار دشوار آسان شود ابا دشمن و دوست یکسان شود

• مطلوب کل طالب: کلمه ۴۰ و نیز غرر و درر: ش ۹۹۸۸.

• زبان: ۱۳۰/۸؛ همه: ۱۳۱/۸.

۱ - س: در سیرت مردمان منافق گوید.

۲ - ب: «است» ندارد.

۳ - ص و ک: اعتمادی.

۴ - س: آسان دشوار؛ ب: آسان بر او دشوارتر.

۱۰۰ - در نیکویی کردن^۱

و گفته است که: هر که^۲ نیکویی کند از پای کم درآید، و اگر وقتی بیوفتد دست آویزی یابد^۳ که خویشان را از آن زلت و عثرت^۴ نگاه تواند داشت.

قَالَ عَلِيٌّ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - :

«مِلَاكُ الْمُرُوَّةِ^۵ سَعْيُ الْجَمِيلِ وَأَضْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ.»

[نشان جوانمردی خوشرفتاری و نیکوکاری است.]

فردوسی:

ستوده‌تر آن کس بود در جهان که نیکی کند آشکار و نهان
نگیرد ترا دست جز نیکوی گراز مرد دانا سخن بشنوی
نماند همی^۶ نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار

تمام شد دفتر خردنمای جان افروز بتوفیق الله والصلوة علی رسوله و
علی آله والحمد لله وحده^۷

۵۵ ستوده : ۱۴۱/۸؛ نگیرد: ۳۴۲/۷؛ نماند: ؟

- ۱- س : این سخن را ندارد.
- ۲- ب : و گفته هرکه.
- ۳- ب : دست یابد.
- ۴- ب : از زلتی عظیم وعدتی.
- ۵- ص و ک : للمروءة.
- ۶- ص و ب : همان.
- ۷- ک : انجامیده شد دفتر خردنمای و جان افروز بتوفیق الله و صلوته علی رسوله و علی آله، س : تم الكتاب، والحمد لله حمد الشاکرین و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطاهرین، علی یدی العبد الضعیف ابی المحاسن محمد بن سعد بن محمد النخجوانی، یعرف بابن الساوجی، احسن الله عاقبته. يوم الاحد، الثالث والعشرين من ذی القعدة، سنة تسع و عشرين و سبعمائه، بمدينة اصفهان صینت عن الحدیثان. ب : تمام شد رساله خردنامه (!) بحمد الله و حسن توفیقه والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله.

تعليقات و توضيحات

تعلیقات و توضیحات

ص ۱ س ۳ — قربت و منادمت: ما این جمله را بدین صورت خوانده‌ایم: قربت و منادمت مجلس پادشاهان و بزرگان [برای] مرد خردمند به (=با) سخن خوب باید (=بایست) است.

ص ۲ س ۲ — لقمان: لقمان حکیم بنا به روایات اسلامی اصلاً حبشی بود و در روزگار داود پیامبر(ع) می زیست. سوزة سی و یکم قرآن کریم به نام او موسوم است. در متون عربی و فارسی داستانه‌ها و سخنان حکمت‌آمیز فراوانی به او نسبت داده شده است. (د-ف)

ص ۲ س ۱۰ — خرد همچو آب است و دانش زمین: مصراع دوم این بیت در شاهنامه (۲۰۲/۷، ژول مول ۱۹۹/۵) به صورت متن آمده است ولی به نظر می‌رسد که نسخه بدل چاپ مسکو صحیح‌تر باشد و آن بدینگونه است:

خرد همچو آب است و دانش زمین

از این آن جدا و آن جدا نیست زین

ص ۴ س ۲ — اسکندر: اسکندر مقدونی (۳۵۶ — ۳۲۳ ق.م)، در مآخذ اسلامی اسکندر رومی یا اسکندر ذوالقرنین. پسر فیلیپ بود. در خدمت ارسطو تعلیم و تربیت یافت و در بیست سالگی به سلطنت رسید.

• د-ف: دایرة المعارف فارسی است و آنچه از آن آورده‌ایم با تلخیص و اختصار است.

بعضی او را مردی حکیم و حتی پیغامبر و مطابق ذوالقرنین مذکور در قرآن دانسته اند. (د - ف) و در باب این واقعه رک: نامه تنسر، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم، ۱۳۵۴، ص ۴۵
ص ۳ س ۴: بازار ساختن = شهرت طلبیدن، در پی بازار گرمی بودن.

این کلمه در طبقات الصوفیه انصاری به صورت «بازار فراساختن» آمده است:

شیخ جنید (م: ۲۹۷) مسایلی را برای یکی از مشایخ نوشته بود و پس از آن همواره آرزو می کرد که: ای کاش ورق را از آن سخنان شسته بودم! و او «نه از آن می ترسید که آن به دست عام افتد یا به دست سلطان، از آن می ترسید که به دست صوفیان افتد و از آن بازار فراسازند، یعنی به قبول جستن.» طبقات الصوفیه. به اهتمام آقای محمد سرور مولایی، ص ۳۲۶

و نیز رک: کلیات شمس، به تصحیح استاد فروزانفر: ۲۰۶/۷.
بازار نهادن = خودنمایی کردن و... و لغت نامه مرحوم دهخدا، ذیل کلمه بازار

ص ۶ س ۲ - بزرگمهر: معرب بزرگمهر، وزیر خردمند (شاید داستانی) خسرو انوشیروان ساسانی، داستانهای بسیاری از خردمندی او گفته اند. رساله ای پهلوی به نام «پندنامه بزرگمهر پسر بختک» بدو منسوب است (د - ف).

ص ۶ س ۱۵ - دل کژ و چیره زبان ترا: در شاهنامه (۱۴۵/۸)
این مصراع به صورت زیر آمده است، و ظاهراً این وجه صحیح تر است:
دل کژ و تیره روان ترا

ص ۸ س ۱ - نسخه مجلس به جای این سخن آورده است:

در سیرت پادشاهان و داد گستری: ارسطاطالیس گوید که: پادشاه نایب خدای - تعالی - است و خدای - تعالی - او را بدان داشته است تا عدل کند و سخن مظلومان بشنود و بیخ جور و ظلم از زمین ملک برکنند، و درخت نیکونامی به دست عدل و داد گستری در باغ مملکت و دولت خود بنشانند و همیشه با عدل و داد گستری بود. چون این اخلاق حمیده اکتساب کرده باشد تا ملک او بود از انواع زوال ایمن بود. قال...
ص ۸ س ۲ - افلاطون (۴۲۷ - ۳۴۷ ق م) فیلسوف یونانی، یکی مؤثرترین متفکران عالم بشریت. در آتن به دنیا آمد. نزد سقراط تحصیل کرد. در آتن «آکادمیا» را تأسیس کرد و بقیه عمر را در آنجا به تعلیم و تدریس پرداخت. از آثار معروفش کتاب سیاست (=جمهور) است که در آن عدالت را با تجسم مدینه فاضله مستدل کرده است.
(د-ف)

ص ۸ س ۱۲ - نامه عزل: منشور عزل، نامه ای که در آن فرمان برکناری کسی را از منصبی نوشته باشند. مؤلف قابوسنامه در حکایت پیری خود می نویسد:

... و منشور عزل زندگانی را از موی خویش بر روی خویش کتابتی همی بینم که این کتابت را دست چاره جویان بستردن نتواند.

قابوسنامه، ص ۳

ص ۱۰ س ۲ - خُلُق فرمودن: (=خُلُق کردن)، رفتار نیک و احترام آمیز با کسی کردن، تعلیقات اسرار التوحید، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۵۶۹

در اسرار التوحید، ص ۲۰۸ آمده است: ... شیخ بوعبدالله باکو - از مشایخ بزرگ قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم - یک روز در مجلس شیخ ما ابوسعید... بی خویشتن (= بی خبر از خویش) نشسته بود،

خواجه وار و پای بگرد کرده (= چهارزانو). شیخ ما را چشم بروی افتاد. پس شیخ با کسی خُلقی بکرد در میان مجلس و سخنی نیکو بگفت. آن کس شیخ را گفت: «خدایت در بهشت کناد!» شیخ گفت: «نباید، ما را بهشت نباید با مستی لنگ و لوک و درویش. در آنجا جز شلان و کوران و ضعیفان نباشند. ما را در دوزخ باید، جمشید درو و فرعون درو و هامان درو و خواجه درو» - و اشارت به شیخ بوعبدالله کرد - «و مادر و» و اشارت به خود کرد. شیخ بوعبدالله بشکست و با خویش رسید و دانست که ترکی عظیم از وی در وجود آمد با خویشتن توبه کرد.

ص ۱۲ س ۴ - فرمان او نافذ: یادآور این سخن سعدی است که: در کشتن بندیان تأمل اولیتر است، به حکم آن که اختیار باقی است، توان کشت و توان بخشید.

رک: گلستان، ص ۵۵۳

ص ۱۲ س ۶ - لاسؤدد مع الانتقام: رشید و طواط در شرح این کلمه می نویسد:

... هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن ببايد داشت و مذهب انتقام را به یکبارگی ببايد گذاشت. و تا بتواند به عفو کوشید و لباس احتمال پوشید، شعر:

صولت انتقام از مردم دولت مهتری کند باطل

از ره انتقام یک سوشو تا نمائی ز مهتری عاطل

مطلوب کل طالب، کلمه ۲۱

ص ۱۲ س ۱۰ - برو کاره تازه دارد سپهر: در شاهنامه

(۲۵۴/۷) بدین صورت آمده و آن صحیح تر است:

دل پادشا چون گراید به مهر برو کامهاتازه دارد سپهر

ص ۱۶ س ۳ - پرویز: خسرو پرویز (م: ۶۲۸ میلادی)، از

پادشاهان معروف ساسانی است، تخت او طاق‌دیس مثل اسبش شب‌دیز، و گنجها و خنیاگران دربارش مانند داستانهایش با شیرین، مشهور است. (د-ف)

ص ۱۶ س ۳ - قرابت: در لغت به معنی نزدیکی و خویشاوندی (منتهی الارب و لسان العرب)، و هم نزدیک و خویشاوند است (اساس البلاغه). در اینجا در معنی دوم (خویشاوند) به کار رفته است چنانکه جمع آن (قربات) نیز در عبارت (هر آن کس که خدای تعالی او را از نعمت نصیبی داده باشد و فرزندان و قربات را از آن بی بهره دارد زبان ایشان به مثالب و مساوی او دراز گردد. متن حاضر، ص ۷۲) مترادف خویشاوندان به کار رفته است.

قرابت به معنی خویشاوند در رسائل نثر منسوب به شیخ اجل نیز به کار رفته است:

... مالک رعیت را و صاحب ملک و دولت را لازم است...
اهل و قرابت گاه گاه بنوازد.

کلیات سعدی... انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷، ص ۸۹۳
اما قرابت (=خویشاوند) و قربات (=خویشاوندان) در نهج البلاغه هم آمده است:

«وَأَلْزَمَ الْحَقُّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَأَقْعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَاتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ.»

نامه ۵۳، ص ۴۴۲

حق را درباره هر کس که باید، از دور و نزدیک، رعایت کن و در آن پایدار باش و از خداوند پاداش خواه، و بگذار در آن راه بر خویشان و نزدیکانت هر چه می رسد برسد.

و «... لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ (ص)، وَإِنَّ الْقَتْلَ لَيَدُورُ عَلَى

الْأَبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْأَخْوَانَ وَالْقَرَابَاتِ.»

خطبه ۱۲۲، ص ۱۷۹

ما بارسول خدا (ص) بودیم و (در جنگ با کفار و مشرکان) کشتار میان پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان دور می زد.

ص ۱۶ س ۵ — نزغات: جمع نزغه (= وسوسه)، از نزغ: دردل افکندن چیزی، تباهی افکندن میان قوم. (منتهی الارب) در نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، ص ۲۸۸ آمده است:

«... إِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَ نَخَوَاتِهِ وَ نَزَغَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ.»

براستی اینگونه حمیتها از تلقینات شیطانی و خودخواهیها، تباهکاریها و وسوسه های او دردل انسان مسلمان پدید می آید.

ص ۱۶ س ۸ — زمان دادن: مهلت دادن، چنانکه در این عبارت آمده است:

(ملک جبّار) گفت: مرا به حق خدای چندانی زمان ده تا توبه کنم و این اموال بر خداوندان بازدهم و عذر کرده بخواهم. (ملک الموت) گفت: زمان ندهم.

نصيحة الملوك غزالی، ص ۳۳۶

ص ۱۶ س ۹ — که (که قاعده...): بلکه (که اضراب)، مانند که (دوم) در این عبارت گلستان ص، ۱۵۵: ... چنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند، که مرده اند.

یا در این بیت ناصر خسرو (به نقل فرهنگ معین):

مر مرا آنها دادند که سلمان را

نیستم من چوسلیمان که چوسلمانم

ص ۱۸ س ۲ — ارسطاطالیس (= ارسطو، ۳۸۴ — ۳۲۲ ق م)

فیلسوف یونانی، یکی از بزرگترین فیلسوفان و دانشمندان جهان که واضع علم منطق شمرده می‌شود. شاگرد افلاطون و سپس معلم اسکندر مقدونی بود. نحله‌مشیاین را در آتن او تأسیس کرد. مجموعه آثار ارسطو در علم منطق به «ارغنون» مشهور است. (د-ف)

ص ۲۰ س ۲ - بقراط (م: حدود ۳۷۰ ق م)، طبیب یونانی و معروف به پدر طب. سوگند بقراط که دانشجویان پزشکی در موقع گرفتن عنوان دکتری یاد می‌کنند نشانه فکر بلند او در باب چگونگی رفتار طبیب و آیین پزشکی است. (د-ف)

ص ۲۰ س ۶ - اذا تغیر السلطان... در امثال و حکم دهخدا
این ابیات فردوسی به عنوان نظیری برای کلام امام (ع) آمده است:
چنین گفت زن کای گرانمایه شوی

مرا بیهده نیست این گفتگوی

چو بیداد گر شد جهاندار شاه

به گردون نتابد ببايست ماه

به پستانها در شود شیر خشک

نباشد به نافه درون بوی مشک

به دشت اندرون گرگ مردم خورد

خردمند بگریزد از بی خرد

برای آگاهی از همه حکایت رجوع کنید به شاهنامه دکتر محمد دبیر سیاقی: ۴/ ۱۸۷۴، به نقل یادنامه کنگره هزاره نهج البلاغه، ص

و نیز در مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی (تألیف نیمه اول قرن هفتم)، ص ۵۸ می‌خوانیم: زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود او را چگونه بیند، به هر آنچه او را میل باشد مایل گردد، اذا تغیر السلطان...

ص ۲۰ س ۹ — نزاید بهنگام بردست گور: شاهنامه چاپ مسکو (۵۲/۳) و ژول مول (۱۳۳/۲) این مصراع را بدین صورت آورده اند: نزاید بهنگام در دشت گور.

ص ۲۲ س ۱۳ — که او را بود نیز انباز و یار: نظیر آنچه در گلستان شیخ شیراز آمده است: رازی که نهان خواهی با کس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشد همچنین مسلسل.

خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی
ای سلیم آب ز سر چشمه ببند که چو پرشد نتوان بستن جوی
گلستان، ص ۵۲۳

و هم نظیر آن که می گوید:

پدر که جان عزیزش به لب رسید چه گفت

یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

کلیات سعدی، ص ۸۲۹

ص ۲۴ س ۱۴ — درفشان شود شاه برگاه بر: مولف در اینجا

ابیات شاهنامه را درهم آمیخته است. این بیت در شاهنامه (چاپ مسکو: ۳۲/۵) چنین است:

ز دستور پاکیزه و راهبر درفشان شود شاه برگاه بر

ص ۲۶ س ۱۰ — چو با آلت و رای باشد دبیر: در شاهنامه

(چاپ مسکو: ۱۴۲/۸) مانند نسخه «ب» و به صورت زیر آمده است:

چو با آلت و رای باشد دبیر نشیند بر پادشاه ناگزیر

مؤلف مصراع دوم بیتی را که در شاهنامه چندی پس از آن آمده

به جای آن آورده است. بیت شاهنامه چنین است:
 خردمند باید که باشد دبیر همان بردبار سخن یادگیر
 ص ۳۳ س ۶ — الشرف بالعلم...: نظیر این ابیات که منسوب
 به امام (ع) است:

کن ابن من شئت و اکتسب ادبا یغنیک محموده عن النسب
 انّ الفتی من یقولها انماذا لیس الفتی من یقول کان ابی
 رشید و طواط در باب این سخن آورده است: مرد را فخر به هنر
 باید کرد نه به پدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسبت، و عز خویش
 در فضل باید دانست نه در اصل، شعر:

فضل جوی وادب، که نیست بحق شرف مرد جز به فضل وادب
 مردبی فضل و بی ادب خرد است ورچه دارد بزرگ اصل و نسب
 مطلوب کل طالب، کلمه ۷۹

و در قابوسنامه، ص ۲۷ آمده است: اما جهد باید کرد تا اگر چه
 اصلی و گهری باشی تن گهر باشی که گوهر تن از گوهر اصل بهتر است،
 چنانکه گفته اند، حکمت: الشرف بالعقل والأدب لا بالاصل والنسب.
 یعنی بزرگی خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را.

ص ۳۴ س ۲ — زیاد (زیاد بن ابیه = زیاد پسر پدرش)، از امرا و
 حکام معروف عرب در اوایل عهد بنی امیه. در عهد ابوبکر اسلام آورد.
 امیرمؤمنان علی (ع) امارت فارس به او داد. او مردی خطیب و فصیح و
 زیرک و کاردان بود. هم اوست که فرزندش عبیدالله زیاد است.
 (د-ف)

ص ۳۵ س ۲ — احمد ابوداود: احمد ابوداود (= احمد بن ابی
 داود) از قاضیان معروف و از پیشوایان معتزله بود. وی سه خلیفه عباسی
 (مأمون، معتصم و واثق) را خدمت کرد و گفته اند: «نخستین کسی بود

که در مجلس خلیفه جرأت افتتاح کلام و سخن گشایی کرد.»
ص ۳۶، س ۲ — مُهر: کیسه ای سربسته و مختوم محتوی مبلغی
معین از زر و سیم، کیسه سربه مهر. سعدی گوید:

فرستاده راداد مهری درم که مهر است بر نام حاتم کرم
لغت نامه

ص ۳۸ س ۲ — بونصر کندری (۴۱۵ — ۴۵۶ هـ)، اولین وزیر
مشهور سلجوقیان که در قریه کندر از توابع نیشابور متولد شد. او وزارت
طغرل و آلب ارسلان را بر عهده داشت و سرانجام در سال ۴۵۶ معزول و
مقتول گردید. نظامی عروضی، صاحب چهارمقاله معروف، از جمله
کتب و رسایلی که خواندن و آموختن آنها را به دبیران و منشیان جوان
توصیه می کند توقیعات همین ابونصر کندری است. رک: چهارمقاله
عروضی، ص ۱۳

ص ۳۸ س ۲: هر بنده ای که... نظیر: اگر خواهی که از شمار
آزادان باشی طمع را در دل خویش جای مده. قابوسنامه، ص ۵۵
ص ۳۹ س ۲ — احنف قیس: ابوبکر بن قیس مری تمیمی (م):
(۶۷)، از بزرگان و سادات عرب در آغاز اسلام که عهد پیغمبر (ص) را
درک کرد ولی به دیدار آن حضرت نایل نیامد. بعد از پیغمبر (ص) به
مدینه رفت و آنجا بود. در عهد علی (ع) در واقعه صفین شرکت کرد و
معاویه او را عتاب نمود. احنف از دلاوران و بزرگان و زبان آوران عصر
بود و در حلم بدو مثل زده می شود. (د-ف)

ص ۳۹ س ۶ — الحسود مغتاض... نظیر این عبارت سعدی در
گلستان، ص ۵۷۳: حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بی گناه را
دشمن دارد. و نیز نگاه کنید به مطلوب گل طالب: کلمه ۵۷
ص ۳۹ س ۹ — گرم (بضم اول): اندوه و دلتنگی. فردوسی در

جای دیگر می‌گوید:

پشیمان شوی زین به روزدراز بپیچی زمانی به گرم و گداز
به نقل واژه نامک

بیت دوم متن نیز در شاهنامه (چاپ مسکو: ۶/۸) چنین آمده است:
که رشک آورد آژو گرم و گداز دژ آگاه دیوی بود دیر یاز
ص ۴۰ س ۵ — بر سری: علاوه، و آن عبارت است از بار قلیلی
که بر بار کثیر بر سر گذارند و آن را سربازی نیز گویند (آندراج)
ناصر خسرو گفته است (دیوان، ص ۱۱۰):

مراد خدای از جهان مردم است دگر هر چه بینی همه بر سری است
ص ۴۲ س ۷ — اشرف خصال...: در نهج البلاغه، ص ۵۰۷،
حکمت ۲۲۲ و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۴۴/۱۹ به صورت «من أَشْرِفِ
أَعْمَالِ (أَفْعَالِ) الْكَرِيمِ...» آمده است، و معنی کلام امام (ع) تغافل و
چشم پوشی است و نه غفلت از نیامده، چنانکه مؤلف فهمیده است. رک:
شرح ابی ابی الحدید و نیز نهج البلاغه، ترجمه مرحوم فیض الاسلام،
حکمت ۲۱۳.

ص ۴۴ س ۲ — محمد بن عبد الملک: ابوجعفر محمد بن
عبد الملک، معروف به ابن الزیّات، وزیر معتصم و واثق عباسی، ادیب
لغوی و شاعر توانایی بود. دیوان شعری از او باقی است. و هم رک:
الاعلام زرکلی ج ۷، ص ۱۲۶.

ص ۴۴ س ۲ — عبدالله طاهر: (م: ۲۳۰) فرزند طاهر
ذوالیمینین، سومین نفر از امرای طاهری خراسان. او مردی بزرگ و عالی-
همت و مورد اعتماد مأمون بود و از جانب او ولایت خراسان یافت و چندی
بر آن نواحی حکومت داشت (د-ف)

ص ۴۶ س ۲ — یحیی بن خالد: یحیی بن خالد برمکی (۱۲۰) —

(۱۹۰) از مردان بزرگ و با کفایت ایرانی که هارون به کمک او و فرزنداناش به خلافت و قدرت رسید. از سخنان اوست که به فرزندانش می‌گفت: بهترین آنچه می‌شنوید بنویسید، بهترین آنچه می‌نویسید به خاطر گیرید و بهترین آنچه به خاطر سپرده‌اید بگویید. و نیز رک: الاعلام زرکلی ج ۹، ص ۱۷۵.

ص ۴۶ س ۷ — هلاکت: این کلمه در کتب لغت عرب نیامده و: -ضی آن را مصدر جعلی و معادل هلاک (= نیستی و مرگ) دانسته‌اند (رک: فرهنگ معین) در اینجا ظاهراً به معنی نهایت کوشش و تلاش بسیار (به زبان امروز ما: جانفشانی) بکار رفته است.

ص ۴۸ س ۲ — مأمون: هفتمین خلیفه از خلفای عباسی (م): (۲۱۸) و فرزند هارون که به کمک طاهر بن الحسین ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین پیروز شد و به خلافت نشست. او بود که امام هشتم حضرت علی بن موسی (ع) را به ولایتعهدی خود انتخاب کرد و پس از چندی آن حضرت را مسموم کرد. (د-ف)

ص ۵۰ س ۷ — اذا تم العقل... رشید و طواط در شرح این کلمه آورده است:

هر که را عقل تمام شود در مجامع بیهوده نگوید و زبان خویش را از سخن زیانکار نگاهدارد، شعر:

هر که را اندک است مبلغ عقل بیهوده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بیفزاید در مجامع بکاهدش گفتار
مطلوب کل طالب، کلمه ۳۸

ص ۵۴ س ۲ — سقراط: سقراط (۴۶۹ — ۳۹۹ ق م) فیلسوف یونانی و استاد افلاطون که عموماً یکی از بزرگترین فلاسفه جهان شمرده می‌شود. پدرش سنگتراش و مادرش قابله بود و وی حرفه پدر را آموخت

ولی مجازاً می توان گفت که حرفه مادر را بکار بست، یعنی «قابله حقیقت» بود. در سال ۳۹۹ قبل از میلاد او را به اتهام فاسد کردن جوانان و بدعت در دین به محاکمه کشیدند و محکوم به مرگ کردند. و وی با شجاعتی که ضرب المثل شده است جام شوکران را نوشید. (د-ف) ص ۵۴ س ۳ — هرکه عیب خویش داند...: این سخن خود نظیریکی از کلمات امام (ع) است که می فرماید:

من نظر فی عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره، نهج البلاغه، ص

۵۳۶

هرکه عیب خویشان بیند، از عیب دیگران باز ماند.

و اوحدی مراغه ای (م: ۷۳۸) ظاهراً همین معنی را در نظر داشته است که می گوید:

هرگز نباشدت به بد دیگران نظر در فعل خویشان تو اگر نیک بنگری

دیوان اوحدی از انتشارات کاوه، ص ۳۶۵

و هم نظیر این رباعی که در امثال و حکم آمده است:

آن کس که لوای غیبت افراخته است

او از تن مردگان غذا ساخته است

و آن کس که به عیب خلق پرداخته است

زان است که عیب خویش نشناخته است

ص ۵۴ س ۶ — البغی...: رک مطلوب کل طالب، کلمه ۷۳

ص ۵۶ س ۲ — عمرو عاص (م: حدود ۴۲هـ)، فاتح مصر و از

هوشمندان معروف عرب. پس از جنگ جمل در اختلاف علی (ع) و

معاویه وارد میدان شد و به معاویه پیوست. حيله های خیانت بار او در

جنگ صفین معروف است. (د-ف)

ص ۵۶ س ۸ — لا تنظر الی...: نظیر این قطعه گلستان شیخ:

گفتِ عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید خفته را خفته کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بردیوار
گلستان، ص ۲۱۹

ص ۶۲ س ۱ — نسخهٔ مجلس به جای این سخن آورده است:
حکیمی گفت که در احوال عالم به نظر و فکر تأمل کردم. یکی را
دیدم که راه سلامت می سپرد یک روزی مشقت و سلامت (ظاهراً
سأمت)، نبود، و دیگری را دیدم که راه ملامت می رفت و یک ساعت
بی نعمت و راحت نبود. بر خاطر من گذشت که این کاری است ایزدی و
بی ما و با ما ساخته اند. حکمی و قضایی که هست روان بر سر هر کس فرو
می آید.

لِکُلِّ قَضَاءٍ جَالِبٍ وَلِکُلِّ دَرِّ حَالِبٍ.

چپ و راست هر سوبتایم همی سراپای گیتی نیابم همی
یکی بد کنندیک پیش آیدش جهان بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد
ص ۶۷ س ۱۱ — ستیزه به جایی رساند سخن: در امثال و حکم
این ابیات فردوسی نیز در این باب آمده است.

به گیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار
حدیثی بود مایهٔ کارزار خلالی ستونی کند روزگار
به دانش دودست ستیزه ببند چو خواهی که از بدنیابی گزند
ص ۶۹ س ۳ — ستوده تر عوضی: این عبارت خود نزدیک به
کلانی است که در نهج البلاغه (ص ۵۰۵، حکمت: ۲۰۶) و
بدین صورت آمده است:

أَوَّلُ عَوَظِ الْحَلِيمِ مَنْ جَلِمَهُ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ.

نخستین پاداش انسان بردبار از بردباریش آن است که مردم در برابر نادان یار اویند.

ص ۷۰ س ۹ — نبینی که خسرو به موبد چه گفت: این بیت در شاهنامه (۲/۲۱۷) به صورت زیر آمده و آن پذیرفتنی تر است:

نبینی که موبد به خسرو چه گفت بدان گه که بگشادراز نهفت
ص ۷۴ س ۲ — بزرگتریاری: در قابوسنامه (ص ۴۰) آمده است:

«و بدان که رای دو کس نه چون رای یک کس باشد، چه یک چشم آن
نتواند دید که دو چشم بیند، و یک دست آن نتواند برداشت که دو دست
بردارد. نبینی که چون طبیبی بیمار بود و بیماری بروی دشوار بود اعتماد
بر معالجت خود نکند، طبیبی دیگر آرد و به استطلاع رأی او مداوای
خویش کند و اگر چه سخت دانا طبیبی باشد؟»

ص ۷۴ س ۱۲ — داوری: خصومت و جدال، مانند آن که
فردوسی در جای دیگر (از زبان افراسیاب به پیلسم) می گوید:

اگر پیلتن را به چنگ آوری زمانه بر آساید از داوری

شاهنامه ۱۸۴/۳

یا حافظ می گوید (حافظ خانلری، ص ۹۰۰):

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است

ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

در شاهنامه چاپ مسکو «بگسلد داوری» آورده اند، حال آن که

یکی از نسخه ها «مگسلد» بوده و بنداری — مترجم شاهنامه در نیمه اول

قرن هفتم — نیز بیت را چنین ترجمه کرده است: «و من کان بعلمه مفتونا

کان بین العقلاء ممقوتا» رک: شاهنامه ۱۱۸/۸ (پاورقی).

ص ۷۸ س ۱۲ — سخن چین... در شاهنامه (۳۰۹/۸) این دو

بیت نیز در این باب آمده است:

تباهی که گفתי زگفتار کیست پرازار تر درد آزار کیست
 سخن چین و دوروی و بیکار مرد دل هوشیاران کند پرزرد
 ص ۸۲ س ۲ — ابن عباس (= عبدالله بن عباس م: ۶۸) پسر
 عم پیغمبر اسلام و صحابی معروف. در فقه و تفسیر و شعر و انساب و تبحر و
 شهرت داشت. او را به سبب کثرت و وسعت اطلاعاتش «حبر الامة =
 دانشمند امت» خوانده اند. (د — ف)

ص ۸۶ س ۷ — اکثر مصارع...: رشید و طواط در شرح این کلمه
 می‌گوید: هر که طمع بر او مستولی گردد عقل او مقهور و خرد او مغلوب
 شود، شعر.

آفت عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای
 چون طمع دستبرد بنماید عقل مردم در او فتد از پای
 مطلوب کل طالب، کلمه ۸۷

ص ۸۸ س ۱ — بد دل: ترسو و کم جرأت، و بد دلی: ترس و
 کم دلی. در نصیحة الملوک (ص ۲۶۹) آمده است: «زنی بخرد را
 پرسیدند که هنر زنان چیست؟ گفت: آهوی (= عیب) مردان چیست؟
 گفتند: بخیلی و بد دلی. گفت: این هر دو هنر زنان است.» و این سخن
 خود به نوعی یادآور کلام دیگری از امام است، که می‌فرماید:

خيارُ خِصالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ الْزُّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْبُخْلُ
 فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَّةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَإِذَا كَانَتْ بِخِيلَةٍ حَفِظَتْ
 مَالَهَا وَمَالَ بَعْلِهَا، وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرَّقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَغْرِضُ لَهَا.

نهج البلاغه، ص ۵۰۹، حکمت ۲۳۴

بهترین خویهای زنان بدترین خویهای مردان است: تکبر، ترس
 و بخل. چون زن متکبر باشد به کسی سرفرو نمی‌آورد، چون بخیل باشد
 مال خود و شوهرش را نگاه می‌دارد و چون ترسنده باشد از آنچه بدوروی

می آورد می ترسد.

ص ۹۰ س ۲ — از کوه سنگ... نزدیک این قطعه سعدی در

گلستان، ص ۱۷۶

آهنی را که موریانه بخورد نتوان بردازاوبه صیقل زنگ
باسیه دل چه سود گفتن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ

ص ۹۰ س ۵ — لاداء اعیی... نظیر این بیت معروف

سعدی، کلیات، ص ۷۰۸.

داروی تربیت از پیر طریقت بستان

کادمی را بتر از علت نادانی نیست

و نیز رک: مطلوب کل طالب، کلمه ۳۱.

ص ۹۱ س ۲ — بزرگترین دشمنی... نظیر: دشمن چون از همه

حیلتی فروماند، سلسله دوستی بجنباند، پس آنگه به دوستی کارهایی کند
که هیچ دشمن نتواند.

گلستان، ص ۵۵۳.

ص ۹۱ س ۶ — اکبر الاعداء... مانند این بیت نظامی در

مخزن الاسرار، ص ۲۴۴

خصمی کسژدم بتر از اردهاست

کان ز توپنهان بود این برملاست

و یادآور قطعه ای که در گلستان، ص ۳۰۳ آمده است:

هرگز ایمن ز مارنشستم که بدانستم آنچه خصلت اوست

زخم دندان دشمنی بتر است که نمایند به چشم مردم دوست

و هم در مرزبان نامه، ص ۳۰۷ می خوانیم: مکیدت دشمنان و

سگالش خصمان در پرده کارگرتر آید، که آب که در زیرکاه حیلت

پوشانند خصم را به غوطه هلاک (= غرقاب نابودی) زودتر رساند.

ص ۹۱ س ۹ — خواستار کردن: طلب کردن و جستن. نظیر از
فردوسی: (از زبان کیخسرو)

به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست

بدین مرز خود زین نشان نیونست

مرا کرد خواهد همی خواستار

به ایران برد تا کند شهریار

به نقل لغت‌نامه

ص ۹۲ س ۱۰ — ستون بزرگی است آهستگی: این ابیات نیز در

شاهنامه (۱۴۷/۳) و در همین زمینه است:

ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد برآن نیز همداستان
که آهسته دل کم پشیمان شود هم آشفته راهوش درمان شود
شتاب و بدی کار آهرمن است پشیمانی جان ورنج تن است
ص ۱۰۰ س ۱ — نسخه مجلس به جای این سخن آورده است:

«لقمان حکیم گوید: هیچ عیبی در مردان بتر از دروغ گفتن نیست، که
دروغ مرد را بی قدر گرداند و آب روی مرد ببرد و نقصان دین و حظ دنیا
باشد. و نوشیروان وصیت کرد پسر خود را که: بر توباد تا دروغ بر زبان
نرانی، و تا توانی گرد دروغ مگرد و دروغ زن را نزد خود راه مده، که زوال
دولت و پادشاهی و کسر حرمت و هتک عورت و طاعی شدن مطیعان و
دلیری زبردستان از دروغ گفتن بود. و تا توباشی عهدهی که کنی به وفا
رسان تا نام تو بلند گردد و دروغ‌زان را مالش ده و سخن ایشان مشنو که
ایشان دشمنند. المرء ما عاش...»

ص ۱۰۰ س ۹ — پینش از این — در مقدمه — گفته ایم که

ترجمه سخنان امام (ع) تنها در نسخه (س) آمده است و گویا از کاتب آن

و غالباً ضعیف است ولی ما آن را به همان صورت آورده ایم. به عنوان

نمونه ترجمه همین سخن را مقایسه کنید با آنچه در اخلاق محتشمی/ ۲۵۲ و بدین صورت آمده است:

مردم تا زنده است در تکذیب اجل است و درازی عمر او را عذاب است.
ص ۱۰۴ س ۲ — و هیچ کس از مشورت: در اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید آمده است:

شیخ گفت: خردمند مرد آن است که چون کارش پیش آید همه رایها جمع کند و به بصیرت دل در آن نگرد تا آنچه صواب است از او بیرون کند و دیگر را یله کند، همچنان که کسی را دیناری گم شود اندر میان خاک، اگر زیرک بود همه خاک را که بدان حوالی بود جمع کند و به غربالی تنگ فرو گذارد تا دینار از میان پدید آید.

اسرار التوحید، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر شفیع کدکنی، ص ۲۴۶
ص ۱۰۶ س ۱ — نسخه مجلس آورده است: در لطف کردن با بزرگان و مکافات فروستان (!): گفته اند: چون بزرگی در خشم شود با وی تلافی باید کردن و آن نایره را به خضوع و خشوع تسکین دادن، و چون فرودستی خشم و تعدی نماید و آواز بلند کند معالجت او جز جفا و قضا نباشد. الجاهل...

ص ۱۰۷ س ۷ — کل صاحب علم...: این کلام در ترجمه شهاب الاخبار، ص ۶۸ حدیث نبوی شمرده شده و مرحوم محدث ارموی مصحح آن کتاب این دو بیت مثنوی (چاپ نیکلسن: دفتر ششم ابیات ۳۸۱۱ و ۳۸۱۲) را در ذیل صفحه آورده است:

علم دریایی است بی حد و کنار طالب علم است غواص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او می نگردد سیر او از جستجو
ص ۱۰۸ س ۹ — از امروز کاری به فردا ممان: یادآور کلامی از امام (ع) که در نهج البلاغه، عهدنامه مالک اشتر، ص ۴۴۰ آمده است:

«أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَافِيهِ.»

کار هر روزی را در همان روز انجام ده که برای هر روز کاری است.

ص ۱۱۰ س ۶ — معادات العاقل...: حکیم سخنساز نظامی

گنجوی در این معنی می‌گوید:

رفت برون بادوسه همزادگان	کودکی از جمله آزادگان
مهردل ومهره پشتش شکست	پایش از آن پویه در آمدزدست
تنگتراز حادثه حال او	شدنفس آن دوسه همسال او
دربن چاهیش بباید نهفت	آن که ورا دوسترین بود گفت
تانشویم از پدرش شرمسار	تانشودراز چوروز آشکار
دشمن او بود از ایشان یکی	عاقبت اندیش ترین کودکی
صورت این حال نماند نهان	گفت همانا که در این همرها
تهمت این واقعه بر من نهند	چون که مرا زین همه دشمن نهند
تا پدرش چاره آن کار کرد	زی پدرش رفت وخبردار کرد
بر همه چیزیش توانایی است	هر که در او جوهر دانایی است

مخزن الاسرار، ص ۱۵۵

ص ۱۱۲ س ۱۰ — در امثال و حکم این ابیات نیز از فردوسی

آمده است:

گهر بی هنر خوار و زار است و سست به فرهنگ باشد روان تندرست

* * *

گهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زدیکی شهریار
که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی

ص ۱۱۴ س ۲ — پیداست که این سخن با آیین جوانمردان و

سیره اهل ایثار که همواره و بی هیچ تکلف «رنج خود و راحت یاران»

می طلبند سازگاری ندارد، گذشته از آن که با فحوای کلام امام (ع) هم مطابق نیست.

ص ۱۲۱ س ۹ — زمانه دهمش را همی نشمرد: این مصراع، چنانکه در جای خود نشان داده ایم، در نسخه های ص و ک و ب «زمانه دهمش را همی بشمرد» آمده است، چنانکه در شاهنامه ۲۸۶/۸ نیز «زمانه نفس را همی بشمرد» بدون نسخه بدل آورده اند. اما دم کسی را شمردن (= نفس کسی را شمردن) به معنی شمارنفس کسی را داشتن است و بنابراین معنی مصراع بدین ترتیب است که: زمانه از شمار و حساب دمه های او (عمر او) باز می ایستد. و برعکس این حال (شمارنفس و دم کسی را داشتن = لحظات عمر او را حساب کردن) در ایات زیر آمده است:

یکی داستان زده ژبر دمان که چون برگوزنی سرآید زمان
زمانه براو دم همی بشمرد بیاید دمان پیش من بگذرد
شاهنامه ۲۱۹/۳، و نیز رک: لغت نامه دهخدا

ص ۱۲۲، س ۷ — المرء مخبوء... رشید و طواط در شرح این کلام آورده است:

تا مرد سخن نگوید مردمان ندانند که او عالم است یا جاهل،
ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار عقل و مثبت فضل او دانسته
شد، شعر:

مرد پنهان بود به زیر زبان چون بگوید سخن بداندندش
خوب گوید لبیب گویندش زشت گوید سفیه خوانندش
نظیر این قطعه سعدی در گلستان (ص: ۵۳)

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هریشه گمان مبر نهالی باشد که پلنگ خفته باشد

و نیز: «سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای تا مقبول بود و مردمان درجهٔ توبشناسند که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانکه به تازی گویند «المرء مخبوء تحت لسانه.»»

قابوسنامه، ص ۴۴

مؤلف برید السعادة مفهوم این کلام را بدینگونه به نظم آورده است،

(ص: ۲۶۹)

چو اندر محفلی حاضر شود مرد معرف بس بود اورا بیانش
چو شناسی نهان او در آن خال بیان او کند پیدا نهانش
ص ۱۲۳ س ۱۱ — ازیرا که دیدن نه چون آگهی است: نظیر
این کلام امام (ع) که در غرر و درر (ش ۷۴۶۱) آمده است: «لَيْسَ الْعِيَانُ
كَالْخَبِر.» و یا این سخن مشهور: لیس الخبر کالمعاینه = شنیدن کی بود
مانند دیدن.

ص ۱۲۶ س ۶ — المظلوم... نزدیک است به این کلام

امام (ع) که در نهج البلاغه آمده است:

يَوْمَ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

نهج البلاغه، ص ۵۳۴

روز عدل که بر ظالم می رود سختتر است از روز جور که بر مظلوم

می گذرد.

ص ۱۲۶ س ۱۰ — بریزند خونس بر آن هم نشان: در نصیحه

الملوک (ص ۲۴۴) آمده است:

و حکیم گوید: چهار کار است بد، اگر مردمان بکنند هم بدین

جهان و هم بدان جهان مکافات بیابند، یکی غیبت کردن خلق را، و
گفته اند که غیبت سوار است زود دریاود. و دیگر علما را خوار داشتن و

هر که علما را خوار دارد خوار گردد. سیوم ناسپاسی کردن به داده خدای، تعالی. چهارم خون ریختن به ناحق، و دیرینه مثل است حکما و بزرگان را که: کشنده را بکشند اگر چه دیر بماند، چنانک شاعر گوید:

چون کارد به دست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خردمندان این نیست فرامشت

عیسی به رهی دید یکی کشته فکنده

حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی تو

آخر بکشند او را چونان که ترا کشت

ص ۱۳۲ س ۴ — آنچه دمنه گفته است: ظاهراً اشاره به این

جمله است: «قال دمنة: ... من لم یركب الاهیوال لم یدرك الرغائب.»

کلیله و دمنه عربی، به تصحیح لوئیس شیخوالیسوعی، چاپ ۱۱، از

انتشارات دارالمشرق بیروت، ص ۶۷ و در کلیله و دمنه نصرالله منشی، به

تصحیح استاد مرحوم مینوی، ص ۶۷ آمده است: دمنه گفت: ... هر که از

خطر پرهیزد خطیر نگردد.

لولا المشقة ساد الناس کلهم

الجود یفتقر والأقدام قتال

از خطر خیزد خطر، زیرا که سودده چهل

برنبنند گر بترسد از خطر بازارگان

ص ۱۳۲ س ۱۲ — در شاهنامه ۱۱۱/۴ مصراع دوم مانند ضبط

نسخه ک و بدین صورت آمده است: «نخستین ببايد به خون دست

شست»

ص ۱۳۴ س ۲ — مأمون گفته است: در کلیله و دمنه، ص ۳۰۴

آمده است: اگر پادشاهان در عفو و اغماض بسته گردانند و از هر که

اندک خیانتی بینند یا در باب وی به کراهیت مثال دهند بیش بروی اعتماد نفرمایند، کارها مهمل شود و ایشان از لذت عفو و منت بی نصیب مانند، و مأمون می گوید - رضی الله عنه - : لو علم اهل الجرائم لذتی فی العفو لا یرتکبوها. و هم رک: تاریخ گزیده، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوابی، ص ۳۱۰، تاریخ الخلفا سیوطی، چاپ دارالقلم، ص ۳۶۵
ص ۱۳۴ س ۱۲ - که گر کس نکردی به گیتی گناه: در

کلیات سعدی، ص ۸۲۳ می خوانیم:

رحمت صفت خدای باقی است و آن را که خدای برگزینند
گر جرم و خطای مانب باشد پس عفو تو بر کجانشینند؟
ص ۱۳۶ س ۲ - ابن المعتز: ابوالعباس عبدالله بن محمد المعتز بالله (۲۴۷ - ۲۹۶ هـ) از ادیبان و شاعران معروف عرب که بنابر معروف نخستین کتاب را در فن بدیع او نوشته است. در زمان خلافت المقتدر بالله گروهی او را به خلافت برداشتند و نتیجه خلافت چند روزه اش اسارت و هلاکت او شد. از آثار او «البدیع» و «طبقات الشعراء» به چاپ رسیده است. (د-ف)

ص ۱۳۶ س ۲ - حرص آب مردم ببرد: یادآور سخن معروفی است که در کلیله و دمنه، به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب، چاپ دارالتصحیح والترجمه، ص ۱۹ بدین صورت آمده است: جد همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد. و نیز رک: راحة الصدور راوندی. چاپ امیرکبیر، ص ۴۰۷ که آن هم از کلیله و دمنه گرفته است.

ص ۱۳۷ س ۲ - سعید بن العاص (م: ۵۹) از خاندان بنی امیه بود. در واقعه محاصره خانه عثمان از وی دفاع کرد. چون معاویه به خلافت نشست ولایت مدینه را به وی سپرد و او تا پایان عمر در آنجا بود. سعید بن العاص به سخاوت و فصاحت شهرت داشت. (د-ف)

ص ۱۳۷ س ۲ — با هیچ جنس...: رشید و طواط در شرح این کلام امام (ع) «مَنْ كَثُرَ مُزَاوَعُهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَقْدٍ عَلَيْهِ أَوْ اسْتِخْفَافٍ بِهِ» می‌گوید:

هر که بسیار مزاح کند پیوسته بزرگان برو کینه‌ور باشند و فراوان بدو استخفاف رسانند و او هرگز از کینه بزرگان و استخفاف خردان خالی نبود، شعر:

هر که سازد مزاح پیشه خویش گرامیر است پاسبان گردد
در همه دیده‌ها سبک باشد بر همه سینه‌ها گران گردد
مطلوب کل طالب، کلمه ۵۰

ص ۱۳۸ س ۳ — ایادی: ج ایدی (= دستها) جمع جمع ید (= دست) = نعمتها، بخششها.

ص ۱۳۸ س ۲ — عبدالملک: عبدالملک مروان (۲۶) — ۸۶هـ)، پنجمین خلیفه اموی. او خلیفه‌ای با هیبت و کاردان و بخیل بود. در عهد وی دیوانهای مالیاتی از زبانهای یونانی و فارسی به عربی نقل شد و به جای دینار رومی دینار جدیدی با نقش اسلامی ضرب کرد. از کارهای دیگرش بنای «قبة الصخرة» در بیت المقدس است. (د-ف)
ص ۱۳۸ س ۳ — شعبی: ابوعمر و عامر بن شراحیل (م: حدود ۱۰۳) از بزرگان تابعین و از نخستین قراء قرآن بود. مردی فقیه و شاعر بود و نزد خلفای اموی مقرب و معزز می‌زیست. حکایات و نوادر و اقوالی در کتابهای ادب از او نقل شده است. (د-ف)

ص ۱۳۸ س ۴ — چون صنیعت را: نظیر این ضرب المثل که در امثال و حکم آمده است: المنة تهدم الصنiece (= منت کارنیکور تباه می‌کند)

ص ۱۳۸ س ۳ — صنیعت: کار و کردار نیک، نکویی که

کسی در حق دیگری کند و نعمتی بدهد.

حواشی کلیلہ و دمنہ، ص ۳۲۸

ص ۱۳۸ س ۷ — آفَةُ السَّامَةِ الْمَنْ: نظیر کلام دیگر امام (ع) که در عهدنامه اشتر، ص ۴۴ آمده است: «وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِإِحْسَانِكَ... فَإِنَّ الْمَنْ يُبْطِلُ الْإِحْسَانَ» می فرماید: و مبادا که به احسانت بر فرودستان خویش منت نهی... که منت احسان را تباه می کند.

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و عارف قرن نهم هجری در «اربعین حدیث» خود این کلام را حدیث نبوی شمرده و مفهوم آن را چنین به نظم آورده است:

کی به نعمت کسی شود دلگرم چون زمنت کنند دمسردی
غیر باد خزان منت نیست آفت روضه جوانمیری
اربعین جامی، ص ۲۶

و سعدی در گلستان، ص ۵۱۷ می گوید:

درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ و بالای او
گرامیدواری کز و بر خوری به منت منه آزه بر پای او
ص ۱۳۹ س ۷ — رَبِّ عَذْو...: نظیر کلام دیگری است از امام (ع) که در نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۴۰۲ بدین صورت آمده است: «...رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ» چه بسا دارو درد گردد و درد دارو شود، و چه بسا بدخواه ترا پند آموزد و پند آموز خیانت ورزد.

ص ۱۳۹ س ۱۱ — به مار اندر آویزد از بیم غرق: نظیر ضرب المثل معروف: الْغَرِيقُ يَتَشَبَّهُ بِكُلِّ حَشِيشٍ. امثال و حکم.
ص ۱۴۰ س ۲ — حسن بصری (۲۱ — ۱۱۰) در مدینه به دنیا

آمد و پس ازچندی به بصره رفت و در آنجا اقامت گزید. چندی نگذشت که به سبب زهد و تقوی و فصاحت و شجاعت اخلاقی خویش شهرت یافت. ازشواهد شجاعت اخلاقی او مخالفت صریح است با خلافت یزید بن معاویه که در آن با کمال صراحت عقیده خود را باز گفت، وی در نامه‌هایی که به عبدالملک اموی و حجاج نوشته این شجاعت اخلاقی را نشان داده است. بصری ۷۰ تن از صحابه را که در واقعه بدر بوده‌اند دریافته است. صوفیه او را از قدمای مشایخ خویش می‌شمارند. (د-ف) ص ۱۴۱ س ۵ - من خالط الأخیار... صاحب ذوقی بخش دوم این سخن یعنی «من خالط الارذال حقرا» را بدین صورت به نظم آورده است:

هرکه آمیخت با فرومایه خوار گردد چو بر زمین سایه
«از ترجمه منظوم»

ص ۱۴۲، س ۲ - اگر تیر،... نظیر این ابیات که در امثال و حکم دهخدا (ج ۲/۸۹۹) آمده است:

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند
ص ۱۴۴ س ۱۰ - گشتن: گردیدن و دور زدن در میدان جنگ،
نبرد کردن مانند:

بی‌تاب گردیم و کین آوریم به جنگ ابروان پرز چین آوریم
«فردوسی به نقل واژه‌نامک»

و نیز: چون جنگ میان ایشان (اسکندر و فور) قایم شد و دراز کشید، فور اسکندر را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند.

تاریخ بیهقی، ص ۱۱۳

ص ۱۴۴ س ۱۰ - در امثال و حکم این بیت نیز از فردوسی آمده

است:

گریز بهنگام باسربه جای به از پهلوانی و سرزیرپای
ص ۱۴۶ س ۲ — نسخهٔ مجلس به جای این سخن آورده است:
افلاطون حکیم گوید: هر آن کسی که در کاری شروع کند که
آغاز و انجام آن ندانسته باشد، از او جاهلتر مدان، چه از غایت جهل بود
که مثلاً شخص خود را در ورطه‌ای اندازد که نداند بیرون شد و عاقبت آن
چگونه خواهد بود، لاجرم حاصل او جز ندامت و پشیمانی و خسارت (در
متن نسخه: جسارت) نباشد، من تَوَرَّط...

ص ۱۴۶ س ۷ — من تَوَرَّط فی الامور...: صاحب ترجمهٔ وصیت
امام (ع) این سخن را چنین ترجمه کرده است:

هر که بی‌رای درمیانه شود تیر احداث را نشانه شود
ص ۱۵۰ س ۲ — ابو حیان توحیدی: از مشاهیر ادبا و فضلا و
حکما و متصوفهٔ قرن چهارم هجری است و از نویسندگان بزرگ جهان
اسلام. وی همچنین از استادان ادب عرب بود که از سبک جاحظ (م:
۲۵۵) تقلید می‌کرد. وفات ابو حیان توحیدی بعد از سال ۴۰۰ اتفاق افتاده
است. (د-ف)

ص ۱۵۴ س ۲ — ابو عبیده (ابو عبیده معمر بن المثنی، م: ۲۰۹)،
ادیب و نحوی و لغوی عرب و یکی از بزرگترین فضلاء عصر خود، حافظ بسیاری
از اشعار و اخبار و انساب عرب بود و برای اولین بار دربارهٔ لغات و مجازات
قرآن کتابهایی تألیف کرد. (د-ف).

فهرست احاديث برحسب حروف تهجی

(ش = شماره حديث در متن)

- | | |
|----------------------------------|---|
| ١٠ - اشرف خصال الكريم غفلته | ١ - آفت الساحة المن (ش ٨٦) |
| عما يعلم (ش ٢٤) | ٢ - ابناء الادب انسب بك من ابناء |
| ١١ - اعرف قدرك تحرز امرک (ش ٦٨) | النسب (ش ٦٧) |
| ١٢ - افضل الاعمال صيانة العرض | ٣ - الاجتهاد اربع بضاعة (ش ٦٩) |
| بالمال (ش ٣٧) | ٤ - احتمل من ادل عليك واقبل |
| ١٣ - اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة | عذر من اعتذر اليك (ش ٨٣) |
| (ش ٥٥) | ٥ - اذا تغير السلطان تغير الزمان (ش ١٠) |
| ١٤ - اكثر مصارع العقول تحت بروق | ٦ - اذا تم العقل نقص الكلام، فمن |
| الاطماع (ش ٥١) | عرف به وقره الخاص والعام (ش ٣٠) |
| ١٥ - اكرموا الاقرباء وامنعوا | ٧ - اذا حل التدبير بطل التدبير (ش ٢٧) |
| الاولاد عن غيركم (ش ٧١) | ٨ - ازالة الجبال الرواسي ايسر من |
| ١٦ - اكفف هواك يطب مشواك | تالف القلوب القواسي (ش ٩٥) |
| (ش ٢٨) | ٩ - اسد حطوم خير من سلطان ظلوم |
| ١٧ - انتهاز الفرصة ملاك الغرض | (ش ٤) |
| (ش ٧٨) | |
| ١٨ - الانصاف راحة واللجاجة وقاحة | |

- (ش ٣٩) مهان (ش ٨٧)
- ١٩ - البخیل مستعجل الفقر (ش ١٧)
- ٢٠ - البغی سائق الی الحین (ش ٣٢)
- ٢١ - تجافوا عن الاذیة لذوی المروءة (ش ٩٠)
- ٢٢ - تغافل الملوک عن الاشرار معصية (ش ٩١)
- ٢٣ - تفرغوا من هموم الدنيا ما استطعتم (ش ٨٨)
- ٢٤ - الجاهل لا یتمتع الا بالضرر (ش ٦٣)
- ٢٥ - الحدة ضرب من الجنون (ش ٥٨)
- ٢٦ - الحرص مفقرة والدناءة محقرة (ش ٨٤)
- ٢٧ - الحسود مفتاظ علی من لا ذنب له (ش ٢٢)
- ٢٨ - الحلیم من عف العظیم (ش ٤١)
- ٢٩ - خیر الجلیس من یحمد خلایقه و یؤمن بوائقه (ش ٨١)
- ٣٠ - الدنيا دار ممر لا دار مقر (ش ٧٢)
- ٣١ - رب طلب قدجر الی حرب (ش ٢٣)
- ٣٢ - رب عدومعان ورب صديق
- ٣٣ - رحم الله من اکتسب مذخورا و اجتنب محذورا (ش ٢٠)
- ٣٤ - الرفق یفتح المنغلق ویفتق المرتق (ش ٢٩)
- ٣٥ - زلة البخیل من التقتیر (ش ٥٠)
- ٣٦ - سادة الناس فی الدنيا الاسخياء (ش ٤٨)
- ٣٧ - سوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الصبر العسل (ش ٤٠)
- ٣٨ - سوء الظن عن العقل المجود (ش ٤٩)
- ٣٩ - السید من عمت یده ویرجى غده (ش ٧)
- ٤٠ - الشرف بالعلم والادب لا بالاصل والنسب (ش ١٦)
- ٤١ - الصبر مطیة لا تکبو (ش ٤٥)
- ٤٢ - صحبة الجبان ملاک الهلاک (ش ٥٢)
- ٤٣ - الصدق ینجى والكذب یردى (ش ١٤)
- ٤٤ - الضدان لا یجتمعان (ش ٦١)
- ٤٥ - العاقل احزم لامره و احفظ لسرّه فان لكل صديق صديقاً (ش ١١)
- ٤٦ - العاقل یسعى فیما یتقی جماله و ینفى عنه وباله (ش ١)
- ٤٧ - علامة الصديق انصافه فی الحرد

- ٦٢ - لا تشاوروا النساء فان رأيهن الى
أفن وعزيمتهن الى وهن (ش)
(٩٦)
- ٦٣ - لا تنظر الى من قال وانظر الى
ما قال (ش ٣٣)
- ٦٤ - لاداء اعيبى من الجهل (ش ٥٤)
- ٦٥ - لاسؤد مع الانتقام (ش ٦)
- ٦٦ - لاعار اقبح من الكذب (ش)
(٥٣)
- ٦٧ - لسانك ترجمان عقلك و
كتابك عنوان فضلك (ش ١٣)
- ٦٨ - لكل قضاء جالب ولكل در
حالب (ش ٣٦)
- ٦٩ - مالک من دنياک الاما
اصلحت به مثواک (ش ٧٣)
- ٧٠ - المرء حيث نفسه ان صانها
ارتفعت وان قصرها اتضعت (ش)
(٥)
- ٧١ - المرء ماعاش فى تكذيب و
طول الحيوۃ له فى تعذيب (ش)
(٦٠)
- ٧٢ - المرء مخبوء تحت لسانه (ش)
(٧٤)
- ٧٣ - المزاح يورث الضغائن ويظهر
الدقائق (ش ٨٥)
- ٧٤ - المظلوم حسن الظن بالايام
والظالم جل من الانتقام
- (ش ٩٧)
- ٤٨ - عليك بالخلق السجيج والكف
عن القبيح (ش ٥٧)
- ٤٩ - العياذ بالله من بوائق النقمات و
عداوات القرايات (ش ٨)
- ٥٠ - فى التأخير آفات (ش ٦٥)
- ٥١ - فى سعة الاخلاق كنوز الارزاق
(ش ٥)
- ٥٢ - فى الصمت السلامة من الندامة
(ش ٤٢)
- ٥٣ - القانع عتق والحريص رق (ش)
(٢١)
- ٥٤ - قدر الرجل على قدر همته و
شجاعته على قدر أنفته (ش ٩)
- ٥٥ - القناعة سيف لا ينبو (ش ٣١)
- ٥٦ - الكبير دواعى الى التقحم
فى الذنوب (ش ٣٤)
- ٥٧ - كثرة الامال يقطع اعناق الرجال
(ش ٢)
- ٥٨ - الكف عن خيرة الضلال خير
من ركوب الاهوال (ش ٥٩)
- ٥٩ - كل صاحب علم غرثان الى علم
اخر (ش ٦٤)
- ٦٠ - كن سمحا ولا تكن مبذرا (ش)
(١٥)
- ٦١ - لا تأمن من البتات وقد عملت
السيئات (ش ٧٠)

- ش ٧٧) — ٨٧ — من سعادة المرء ان يذكر له
 بلسان الصدق (ش ٧٩)
- ش ٦٦) — ٨٨ — المنسوب الى فعله مأخوذ بعمله
 (ش ٣٨)
- ش ٨٠) — ٨٩ — من سعى بالنميمة حذره القريب
 ومقته الغريب (ش ٤٦)
- ش ١٠٠) — ٩٠ — من فكر عرف صفوامره عن
 كدره ونفعه عن ضره (ش ٥٦)
- ش ٧٥) — ٩١ — من الكرم حسن العهد ولين
 الشيم (ش ٤٧)
- ش ٢٥) — ٩٢ — من كساه الحياء ثوبه لم
 ير الناس عيبه (ش ٤٣)
- ش ٨٢) — ٩٣ — من كظم الغيظ ياجره الله (ش
 ٩٤)
- ش ٦٢) — ٩٤ — من لم يجتهد في محمده يدل
 على دناءته (ش ٩٨)
- ش ٤٤) — ٩٥ — من يشكر الناس على ايادهم
 استوجب للمزيد (ش ٢٦)
- ش ١٨) — ٩٦ — النسيب من عف نفسه عن كل
 دنية (ش ٧٦)
- ش ٣) — ٩٧ — نفاق المرء ذلة (ش ٩٩)
- ش ٨٥) — ٩٨ — واجب على ذوى التقديم صيانة
 الرجل الكريم (ش ١٩)
- ش ٩٣) — ٩٩ — وزير الملك جناحه الذى
 يطير به (ش ١٢)
- ش ٨٩) — ١٠٠ — هزيمة المغلوب غنيمة (ش
 ٩٢)
- ش ٧٥) — معادات العاقل اسلم من موالات
 الجاهل (ش ٦٦)
- ش ٨٠) — ٧٦ — المكر والخديعة فى النار (ش
 ٨٠)
- ش ١٠٠) — ٧٧ — ملاك المروءة سعى الجميل و
 اصطناع المعروف (ش ١٠٠)
- ش ٧٥) — ٧٨ — من ابصر فهم ومن فهم علم
 (ش ٧٥)
- ش ٢٥) — ٧٩ — من اجمل فى الطلب اتاه رزقه
 من حيث لا يحتسب (ش ٢٥)
- ش ٨٢) — ٨٠ — من احب الرياسة صبر على
 مضض السياسة (ش ٨٢)
- ش ٦٢) — ٨١ — من استبد برأيه خبط خبط
 العشواء وتورط الظلماء (ش ٦٢)
- ش ٤٤) — ٨٢ — من استشار ذوى الالباب دل
 على الصواب (ش ٤٤)
- ش ١٨) — ٨٣ — من اطاع التوائى ضيع الحقوق
 (ش ١٨)
- ش ٣) — ٨٤ — من تعدى الحق ضاق مذهبه و
 من تشبث بطاعته فاق سببه (ش ٣)
- ش ٩٣) — ٨٥ — من تورط فى الامور بغير نظر فى
 العواقب فقد تعرض لفادحات
 النوائب (ش ٩٣)
- ش ٨٩) — ٨٦ — من خالط الاخبار وقرو من
 خالط الارذال حقر (ش ٨٩)

فهرست لغات و ترکیبات

ابقا کردن ۱۰۶	آب (= آب روی) ۱۳۶
احتمال کردن (= تحمل کردن) ۳۰	آراسته (اسبان آراسته) ۳۰
احوالها ۵۶	آزاد (= آزاده) ۳۲، ۳۸
اختر بد (= بخت بد، طالع بد) ۴۶	آزاد مرد ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۵۴
اخوان (= نظایر) ۸۶، ۲۸	آزرم جوی (= با شرم) ۷۲
ارزانی داشتن (= بخشیدن) ۱۶، ۶۰، ۹۴	آگهی (= خبر) ۱۲۳
	آمدن (= شدن) ۱، ۶، ۱۴۰
از دست ... برآمدن ۴۲	آین (= متعلق به) ۴۶
از .. دامن برکشیدن ۱۰۶	آن سر (احتمالاً: آن سرا = آخرت) ۶۸
از پای درآمدن ۱۵۶	آوردن (= نشان دادن) ۴۲
از .. سر تافتن ۶	آهستگی (= وقار و ثانی، مقابل تیزی)
از بهر ۱۳۶	۴۹، ۹۲، ۹۶، ۱۳۹
ازیرا (= زیرا) ۳۴، ۴۲، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۲۳	آهستگی کردن ۱۳۹
استزادت (= طلب فرونی کردن) ۶	آهستگی نمودن ۴۹
استزادت داشتن ۶	آهسته (= بردبار و موقر) ۹۲
اصطناع (= پروردن، برگزیدن) ۱۱۲	ابا (= با) ۱۱۰، ۱۵۵
	ابر (= بر) ۱۰۲

اصطناع فرمودن ۱۱۲	بازار ساختن (= شهرت طلبیدن) ۴
اصفا کردن (کسی را)... به سخن او	باز جهیدن (= کند شدن، خرسندی
گوش دادن) ۵۰	شمشیری است که باز نهجد) ۵۲
اضطراب کردن (= جنبش و حرکت،	باشد (= ممکن است) ۷۸
بی تابى کردن) ۷۶	بالا گرفتن (= بلندی یافتن) ۲۸، ۴۸
اعتقاد کردن (= باور داشتن) ۱۰۷	باید (= بایسته است) ۱
افزون منش (= متکبر): ۵۸	بتمام (= تا، کامل) ۵۶
افکنده (= فرومایه، وضع، مقابل	بخشش (= کرم) ۶۲
بلند) ۲۶	بددل (= ترسو) ۸۸
اقبال کردن (= روی آوردن) ۱۶	بددلی (= ترس) ۸۸
انتظار... کردن (= چشم... داشتن)	بدرد (= دردمند) ۶، ۴۰
۴۴	بدکرد (= بد کردار) ۴۹
انتقال کردن (= جابه جا شدن) ۱۲۰	بدکنش (= بد کردار) ۵۸، ۸۴، ۱۱۶
اندیشیدن از (= بیمناک بودن از)	برجای (= برقرار و ثابت) ۲۴
۱۱۰	بردست گرفتن ۶۴
انوشه (= نامیرا، جاودانه) ۲	برزیدن (= ورزیدن) ۲
اومید (= امید) ۸۶	برسیل (= به روش، به عنوان) ۴
اهل و ناهل (= شایسته و ناشایسته)	برسری (= علاوه، سربار) ۴۰، ۸۹
۵۶	برفور ۱۲۳
اهلیت (= شایستگی) ۵۸، ۶۰	برکاری ایستادن ۱۳۲
ایادی (= نیکوییها) ۱۳۸	برکاری داشتن (= ... واداشتن) ۱۰۰
ایچ (= هیچ) ۱۲۰	برگشودن (= سخن = افتتاح) ۵۶
با آزمایش (= باتجربه) ۴۸	بزرگتر (= بزرگترین) ۷۴، ۹۲
با دافره (= مکافات) ۱۱۶	بستگی (= بسته بودن، قبض، مقابل
بادسار (= متکبر، خودخواه) ۹۶	گشایش) ۴۹
بارز (= ارجمند) ۳۶	بسنگ (= سنگین) ۱۵۲
بارگیر (= مطبّه، اسب و استر) ۷۶	بسیار خرد ۵۰

بی نفس (= بی شخصیت) ۶۰	بسیارگوی ۵۰، ۷۸، ۱۲۷
بی نفسی (= بی شخصیتی) ۶۰	بسیار هوش ۴۶
پاکرای ۵۲	بسیج (= قصد) ۵۸، ۱۱۰
پاکیزه (وزیر پاکیزه) ۲۴	بغم (= غمگین) ۴۲
پالیزبان (= باغبان) ۶۶، ۱۲۴	بغی کردن (= ستم کردن) ۵۴
پای زهر (= پادزهر) ۱۱۸	بنا کام (= ناخواسته) ۶۴
پایگاه ۳۰، ۱۳۴	بنداز... گشادن ۱۴
پاییدن (= نگهبانی، مراقبت) ۱۴	بنظام (= منظم) ۳۹
پر آهو (= عیناک) ۱۶، ۵۰	بنیرو (= نیرومند) ۱۶
پر اندیشه (= ترسان) ۱۲۶	بوند (= باشند) ۱۰
پر خرد ۱۱۲	به جای (= در حق) ۱۳۸
پرستار (= پرستنده) ۶	به خاطر... پیوستن ۱
پرستنده ۶	به خون دست شستن ۱۳۲
پرگار تنگ (= کنایه از آسمان، جهان) ۱۲۸	به... داشتن (= محسوب کردن) ۱۵۴
پرهیزیدن ۱۴۸	به... درون ۲۰
پنداشت (= تصور) ۵۸	به سر شدن (= به پایان رسیدن) ۶۷
پوزش کردن (= پوزش خواستن) ۱۳۴	به کار آمدن ۱۰۸
پیراسته (= مهذب) ۱۱۶	بهنگام ۲۰، ۱۴۴
پیشرو (= پیشوا) ۴۸، ۶۷	بی اندیشگی (= بی فکری، بی خیالی)
پیشه کار (= پیشه ور) ۳۲	به زبان امروزین ۳۴
تازه داشتن (= خوش داشتن) ۱۲	بی اندیشه ۳۴
تازه روی (= شادمان) ۶، ۷۲، ۸۰	بی بند (= آزاد) ۳۸
۱۲۱	بی چیز (= بی مال، تهیدست) ۳۶
تافتن ۴۶	بی راحت (= بی آسایش) ۳۹
تحقیق (= به حقیقت) ۱۰۰	بیرون آمدن بر... (= خروج کردن)
	۱۶
	بیشی (= افزونی، مقابل کمی) ۱۳۶

ترجمان (= مترجم) ۲۶	خارجی (= بیگانه) ۱۸
تشریف (= خلعت) ۸۶، ۱۶	خاصه (= مخصوصاً) ۱
تقرب کردن ۱۳۴	خدمت استقبال ۴
تند (= خشمگین) ۴۶	خردمند مرد ۷۴، ۱۴۴
تنگ تابوت ۱۱۸	خردمند مردم ۱۱۰
توش (= توان) ۵۶	خرم دل ۱۲۱
تهی (میان شنیدن همیشه تهی است) ۱۲۳	خریداری کردن (= خرید کردن، پذیرفتن) ۷۸
تیز (سرتیز) ۱۳۴	خسته داشتن ۹۸
تیز مغز (= سبکس) ۸۰	خطر کردن ۱۳۲
تیزی (= حدت) ۹۶	خُلُق فرمودن (= نیکی و اکرام کردن) ۱۰
تیمار (= غمخواری) ۳۸	خوابیدن (= خوابانیدن) ۱۴۸
تیمار داشتن ۳۵، ۶۴	خواری عذر خواستن ۱۴۸
جایگاه درنگ ۱۲۰	خواستار کردن (= خواستاری کردن) ۹۱
جهانجوی ۳۴	خواستہ (= مال) ۳۰
چاره گر (= فریبگر) ۷۸	خوردنی ۳۳
چنبر (= حلقه) ۴۶	خوش عیش (= خوش زندگانی) ۱۲۱
چنی (= چینی) ۱۰۸	خونین سرشک ۳۹
چیره زبان (= زبان چیره) ۶	خویش از... فراهم گرفتن ۱۳۱
چیز (= شیء، مال) ۳۳، ۶۸	خویشان ناشناس ۱۰۶
چین به چهر آوزدن ۴۶	داد (= داده) ۵۲
حاجتمند ۶۴	داده (= بخشیده) ۵۲
حالی (= آنگاه) ۱	داستان زدن (= مثل زدن، حکایت کردن) ۹۶، ۱۴۶
حشم (= چاکران و کسان) ۴	داشتن (= دانستن) ۷۸، ۸۲
حشم محتشم ۱۸	
حق شناس ۴۴	
حلال زادگی ۱۲۴	

۱۳۸	دانستن (= شناختن) ۳۰
راد (= بخشنده، دلِ راد) ۸۲	داننده دشمن (= دشمنِ داننده) ۱۱۰
رازدار ۲۲	داوری (= جدال، خصومت) ۷۳
رای خواستن (= استشاره) ۷۴	درخشنده مُهر (= مهر درخشنده) ۷۰
رای زدن (= مشاوره) ۷۴، ۱۲۷	در دماغ... افکندن ۱۶
رایزن ۱۵۰	در گذاشتن (= عفو) ۱۰۶، ۱۴۳
رنخه در... آوردن ۱۲، ۱۸	دروغزن (= دروغگو) ۸۹
رفتنِ جای (= مذهب) ۶	در وقت ۳۶
رقم کشیدن (= نشان گذاشتن) ۱۲۴	دژ آگاه (= بداندیش، بدخو) ۳۹
رکاکت (= کم خردی) ۶۰	دژم (= خشمگین) ۶
رنجِ دل ۱۴۶	دژم (= اندوهناک) ۴۲، ۸۲، ۱۲۰
رنجور دل ۹۸	دستان و فن (= حيله و نیرنگ) ۱۳۰
رنجه دل ۱۴۹	دست به... گشودن ۲۰
رنگ و فسون (= نیرنگ و افسون) ۴۶	دستگاه ۳۰
روا (= ممکن، جایز) ۱۶، ۶۴، ۸۵	دستور (= وزیر) ۲۴
۱۳۹	دفع (= دفع شده) ۴۶
روا (= رواج) ۱۱۵	دل از... گرفتن ۱۳۱
روزگار یافتن (= مهلت یافتن) ۱۶	دلیر (= گستاخ) ۱۳۷
روشنتر (= روشنترین) ۹۲	دلیری کردن ۴
روی (= وجه، راه، چاره) ۷۶	دم... شمردن ۱۲۱
زخم (= ضربت) ۵۲	دوستِ مرد ۱۱۰
زمان دادن ۱۶	دیدن (این دو نکته را چه بینی؟) ۴۴
زیادتی ۴۳، ۴۴، ۵۸، ۷۸	دیو مردم (= مردم دیو مانند) ۴۹
زیانکار (= زیان آور) ۳۵	دیهم (= تاج پادشاهی) ۱۰، ۱۲۸
سأمت (= دلتنگی) ۱۱۵	ذل سؤال ۶۶
ساخته (= فراهم) ۸۵	را (هیچ بنده را در دل نباید آورد) ۶
سبکسار (= بی وقار و بی تأمل) ۹۶	را (چون صنیعت را یاد کرده آید)

طراز (= زینت، آرایش) ۲۴	سبکساری ۹۶
ظمّع ۸۶	سپاس داشتن ۴۴
علیهما مایستحق (= برآن دو باد هر آن	سپنج (= موقت، چند روزه) ۴۰
چه سزاوار است) ۱۳۲	سترگ ۶۰
عیش تنگ (= زندگی ناخوش) ۱۲۰	ستم رسیده (= مظلوم) ۸
فر (= فروغ ایزدی، شوکت) ۶، ۱۲۸	سخن یادگیر ۲۶
فراخ روزی ۱۱۵	سراندر دم ازدها ۴۲
فرو دست (= زیر دست) ۳۲	سرای درنگ (= خانه اقامت) ۱۲۰
فزایش (= افزایش) ۴۸	سرای سپنج (= خانه موقت، دنیا)
فشاندن (= افشاندن) ۳۰	۴۰، ۱۱۸، ۱۴۰
فشردن (مقابل فشاندن) ۳۰	سرای گذشتن ۱۲۰
فکرت بر گماردن ۱۴۶	سرآیدن سخن ۲۲
قانون درست ۴۲	سیاست (= گوشمال) ۱۴۳
قربابت (= خویشان) ۱۱۸	شدن (= رفتن) ۸۴
قربابت (= خویشاوند) ۱۶	شکستگی ۴۹
قصد کردن ۱۱۲	شکننده (= خطوم) ۸
قصد... گرفتن ۶۴	شمار (= گونه، نوع) ۱۲۳
قهر کردن (= مقهور کردن) ۱۶، ۱۸	شمار برگرفتن ۱۴۳
کار بستن (= به کار بستن) ۱	شور بخت ۶۲
کار و بار ۳۸	شور بختی ۹۰
کاهلی (= سستی) ۳۴	شوریدن (= شورش کردن) ۱۳۷
کبرآور (= متکبر) ۵۸	صاحب سر ۲۲
کبست (= حنظل) ۹۱، ۱۴۶	صلاح وقت (!) ۱۱۵
کجا (= جایی که، هر جا) ۱۸، ۳۳،	صنعت (= نیکویی) ۱۳۸
۴۸، ۴۰	صورت کردن (= نقش کردن) ۸۴
کرا (= هر که را، کسی را که) ۳۲،	ضمیر سر ۱۰۰
۳۶	طاعت داری (= فرمانبرداری) ۸

لجوجی ۶۷	کژ (= کج) ۶
لخخش (= لغزش) ۹۰	کژی (= کجی، مقابل راستی) ۲۸
مال بخش (= بخشنده) ۱۴	کُفَاةُ الرجال (= مردان کاردان) ۳۵
ماندن (= گذاشتن) ۱۶، ۱۰۸	کفاف ۴۳
ماندن (= درنگ کردن) ۵۶	کم سخن ۵۰
مبادی (= مباحی، مباح) ۹۲	کمی (= کم بودن، کاستی) ۱۳۶
مثالب (= عیبه‌ها) ۱۱۸	که (= بلکه) ۱۶
مثال دادن (= فرمان دادن) ۱۲	کهن (مرد کهن) ۴
مردم (= انسان) ۶، ۱۸، ۳۰، ۵۰	کوشیدن (= زورآزمایی کردن) ۴۶
...	کید و هنر (= نیرنگ و چاره‌گری،
مردم شمار (= در شمار مردم) ۳۴	دستان و فن) ۹۱-ان و فن، ۹۱
مردمی (= انسانیت) ۶۶، ۶۹	کین آوردن ۱۲، ۱۸
مرکز خشک (= زمین) ۱۲۸	گاه (= تخت) ۲۴، ۶۰، ۱۲۸
مساوی (= بدیهه‌ها) ۱۱۸	گاه (= رستاخیز) ۴
منادی فرمودن ۴	گاه (= وقت) ۱۴۰
منشور (منشور ملک) ۸	گذرانیدن (= برتر بردن) ۳۲
مُهر (= کیسه زروسیم) ۳۶، ۷۰	گذشتن از (= تجاوز کردن) ۱۲۴
مهر آوردن (= مهر ورزیدن) ۷۴	گراییدن به ۶، ۱۲
میراث خواره ۱۱۸	گردان سپهر ۴۶
ناآزردن (= نیاززدن) ۱۴۲	گردیدن (= منحرف شدن) ۸
ناآمده کار (= کار نیامده) ۴۲	گرفتن (قصد گرفتن) ۶۴
نااهل ۵۶	گُرم (= غم و اندوه) ۳۹
نابردبار ۱۳۴	گشتن (= نبرد کردن) ۱۴۴
نابسوده ۷۰	گشتن (= دور زدن، چرخیدن) ۹۴
نابکار (= بی‌فایده) ۶، ۶۲	گشتن (= انحراف) ۱۲۴
ناپارسایی ۱۲۴	گنج دار (= ثروتمند) ۱۲۴
ناچیز (= لاشیء، تباه) ۳۳، ۳۵	گوشوار (= گوشواره) ۴۴

ناخشنود ۶	نکوهیده ۶۴
ناخوب ۴۶	نگاهداشت ۱۰۰
ناخوبی ۲	نمودن (= آشکارا شدن) ۱
نازردنی (= نیاززدنی) ۱۴۲	نواخت (= نوازش) ۱۶، ۸۶
ناستوده (= ناستوده‌ترین) ۷۴	نهادن (= وضع کردن) ۶۲
ناسزاوار کس ۱۱۸	نهادن (= کنار گذاشتن) ۱۲
ناشایست (= ناروا، تباهی) ۲۸	نهادن (= انگاشتن) ۷۸
نافه ۲۰	نیرو کردن (به کاری —) ۵۰
ناکام (= ناخواسته) ۷۶	نیز (= دیگر) ۸، ۱۵۰
ناکردنی ۲۸، ۹۴، ۱۴۲	نیکونام ۱۲۱
ناگفتنی ۸۶، ۹۴	وام... توختن ۱۰۷
ناگفته ۷۰	وحشت‌تنهایی ۶۸
نامده (= ناآمده) ۴، ۴۲	ورزیدن (= کوشیدن) ۳۶
نامه... را برخوانیدن (کسی نامه)	هرآن کسان ۴
رفتگان برنخواند ۱۲۸	هزینه کردن ۳۰
نامه عزل (= فرمان برکناری) ۸	هلاکت (= ظاهراً تلاش) ۴۶
نایافت (= نایافتنی) ۹۸	همت در... بستن ۱۲۶
نبشته (= نوشته) ۴۴	همم در... بستن ۱۱۸
نخوت نسب ۱۶	همیشه (بافعل منفی) ۵۰، ۹۴
نزغات (= وسوسه‌ها) ۱۶	هنگام‌جستن (= فرصت طلبیدن) ۱۲۷
نفس (= شخصیت) ۶۰	هنگام جوی ۱۲۷
نفقات کردن ۳۲	هوا گرفتن ۴۸
نکو عهد مردم ۸۰	یک اندر دگر ۱۲۲

فهرست اعلام (اشخاص، امکنه، کتب)

آتن ۱۶۲	ارسطاطاليس ۱۸، ۶۸، ۹۸، ۱۲۸،
آلب ارسلان ۱۷۰	۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۶۶
ابن ساوجی (= محمد بن سعد نخجوانی)	ارسطو ۱۶۱، ۱۶۷ و نیزرک :
یازده، هجده	ارسطاطاليس
ابن عباس ۸۲، ۱۷۶	ارغنون ۱۶۷
ابن المعتز ۱۳۶، ۱۸۴	اسکندر ۴، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۷ و
ابوبکر ۷۰، ۱۶۹	نیزرک : سکندر
ابوسعید (= ابوسعید ابوالخیر) ۱۶۳	اساس البلاغه ۱۶۵
ابوالفتح عبدالواحد آمدی شانزده	اسرار التوحید ۱۶۳، ۱۷۹
ابوالفضل مستوفی (= یوسف بن علی)	اصفهان یازده
نه، یازده، ۱	الاعلام زرکلی ۱۷۱، ۱۷۲
احنف قیس ۳۹، ۴۳، ۵۰، ۷۲، ۱۷۰	افراسیاب ۱۷۵
احمد ابی داوود (= احمد ابی دؤاد)	افلاطون ۸، ۱۲۱، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۷،
۳۵، ۱۶۹	۱۷۲، ۱۸۸
اخلاق محتشمی ۱۷۸	امثال وحکم ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴،
اخلاق ناصری نوزده	۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۷
ادیب پرومند نوزده، بیست	امیرالمؤمنین (خلیفه عباسی) ۴۶
اربعین حدیث ۱۸۶	امیرالمؤمنین علی (ع) ۷۴، ۱۶۹

- امیرالمؤمنین عمر ۱۳۰
انجمن آثار ملی ۲۰
اوحدی ۱۷۳
برید السعاده دوازده، هفده، ۱۸۲
بزرگمهر (= بزرگمهر) سیزده، ۶، ۳۲،
۴۲، ۹۱، ۹۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۴،
۱۳۹، ۱۴۴، ۱۶۲
بصره ۱۸۷
بقراط ۲۰، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۶۷
بنداری ۱۷۵
بوحیان توحیدی ۱۵۰، ۱۸۸
بوعبدالله باکو ۱۶۳
بوعبیده ۱۵۴، ۱۸۸
بونصر کندری ۳۸، ۱۷۰ و نیز رك :
عمیدالملک
بیت المقدس ۱۸۵
پارس ۴
پرویز ۱۶، ۲۴، ۴۰، ۱۶۴
پندنامه بزرگمهر ۱۶۲
پیلسم ۱۷۵
تاریخ بیهقی ۱۸۷
تاریخ الخلفا ۱۸۴
تاریخ گزیده ۱۸۴
ترجمه شهاب الاخبار ۱۷۹
جاحظ (= ابو عثمان عمرو بن بحر)
پانزده، هفده، ۱۸۸
جامی (= نورالدین عبدالرحمن) ۱۸۶
جمشید ۱۶۴
جنید ۱۶۲
چهارمقاله ۱۷۰
حسن بصری ۱۴۰، ۱۸۶
حسن علی (ع) ۶۹
خراسان ۱۷۱
خردنامه نوزده، بیست.
خردنمای جان افروز نه، یازده، دوازده،
هفده، هجده، نوزده
خسرو ۷۰، ۱۷۵
خسرو انوشیروان ۱۶۲ و نیز رك :
نوشیروان
داود (ع) ۱۶۱
دستور معالم الحكم پانزده
دمنه ۱۳۲، ۱۸۳
دوبلین هیجده
راحة الصدور ۱۸۴
رشید و طواط ده، دوازده، شانزده،
هفده، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶،
۱۸۱، ۱۸۵
زیاد (= زیاد بن ابیه) ۳۴، ۱۶۹
ژول مول ۱۶۱، ۱۶۸
سعدالدین و راوینی ۱۶۷
سعدی ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶
سعید بن العاص ۱۳۷، ۱۸۴
سقراط ۶۲، ۱۶۳، ۱۷۲
سکندر ۱۴، ۱۴۳ و نیز رك : اسکندر

- سلمان ۱۶۶
 سلیمان ۱۶۶
 سیاست (= جمهور) ۱۶۳
 شاهنامه سیزده، چهارده، بیست و یک، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳
 شبذیر ۱۶۵
 شرح ابن ابی الحدید ۱۷۱
 شریف رضی پانزده
 شعبی ۱۳۸، ۱۸۵
 شیخ اجل ۱۶۵ ونیزرك: سعدی
 شیرین ۱۶۵
 صفین ۱۷۰، ۱۷۳
 طاقدیس ۱۶۵
 طاهر بن الحسین ۱۷۲
 طبقات الصوفیه ۱۶۲
 طغرل ۱۷۰
 عبدالحسین نوابی ۱۸۴
 عبدالعظیم قریب ۱۸۴
 عبدالمک مروان ۱۳۸، ۱۸۵، ۱۸۷
 عبدالله طاهر ۴۴، ۱۷۱
 عیدالله زیاد ۱۶۹
 عثمان عفان ۷۲، ۱۸۴
 علی(ع): نه، سیزده، پانزده، ۱۷۰، ۱۷۳، و تمام صفحات متن
 علی بن محمد واسطی شانزده
 علی بن موسی(ع) ۱۷۲
 عمروعاص ۵۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۳
 عمیدالملک کندی سیزده ونیزرك:
 بونصر کندی
 عهدنامه اشتر ۱۸۶
 عیون الحکم والمواظظ پانزده
 غززالحکم و دررالکلم (= غرر و درر)
 شانزده، ۱۸۲
 فردوسی نه، سیزده، چهارده، هفده، بیست و یک، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰ و همه صفحات متن
 فرعون ۱۶۴
 فروزانفر (بدیع الزمان) ۱۶۲
 فور (= فورهندی) ۱۸۷
 فیض الاسلام ۱۷۱
 فیلیپ ۱۶۱
 قابوسنامه ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۲
 قاضی قضاعی (= ابو عبدالله محمد سلامه) شانزده
 قبة الصخره ۱۸۵
 قرآن نه، ۱۶۱، ۱۶۲
 کتابخانه ایا صوفیا هیجده
 کتابخانه چیستر بیٹی هیجده
 کتابخانه کوپرلو نوزده
 کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
 هیجده، نوزده، بیست
 کلیات سعدی ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۷،

- ۱۸۴ کلیات شمس ۱۶۲
 کليلة و دمنه نوزده، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶
 کیخسرو ۱۷۸
 گلستان ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶
 لسان العرب ۱۶۵
 لقمان ۲، ۲۲، ۴۹، ۹۰، ۱۵۲، ۱۶۱،
 ۱۷۸
 لويس شيخو ۱۸۳
 مائة كلمة پانزده، شانزده
 مأمون ۴۸، ۱۳۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲،
 ۱۸۳
 مثنوی ۱۷۹
 مجتبی مینوی ۱۶۲، ۱۸۳
 مجلس شورای ملی بیست
 محدث ارموی ۱۷۹
 محمد دبیرسیاقی ۱۶۷
 محمدرضا شفیعی کدکنی ۱۶۳، ۱۷۹
 محمد سرور مولایی ۱۶۲
 محمد بن غازي ملطیوی دوازده، هفده
 محمد عبدالملک ۴۴، ۱۷۱
 مخزن الاسرار ۱۷۷، ۱۸۰
 مدینه ۱۸۶
 مرزبان نامه ۱۶۷، ۱۷۷
 مطلوب کل طالب ده، دوازده، شانزده،
 ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۸۵، ۱۷۷
 معاویه ۱۳۲، ۱۷۳، ۱۸۴
 معتصم ۱۶۹
 المقتدر بالله ۱۸۴
 منتهی الارب ۱۶۵، ۱۶۶
 موبد ۷۰، ۱۷۵
 ناصر خسرو ۱۶۶، ۱۷۱
 نامه تنسر ۱۶۲
 نصرالله اخوی بیست
 نصرالله منشی نوزده
 نصیحة الملوك ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۲
 نصیرالدین طوسی نوزده
 نظامی ۱۷۷، ۱۸۰
 نظامی عروضی ۱۷۰
 نوشیروان ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۷۸ و نیزك :
 خسرو انوشیروان
 نهج البلاغه پانزده، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۱،
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲
 ۱۸۶
 نیشابور ۱۷۰
 واثق (خلیفه) ۱۶۹
 واژه نامک ۱۷۱، ۱۸۷
 هارون ۱۷۲
 هامان ۱۶۴
 یحیی بن خالد ۴۶، ۱۷۱
 یزید بن معاویه ۱۸۷

مشخصات منابع و مراجع

- آمدی، عبدالواحد بن محمد: غررالحکم و دررالکلم، با شرح جمال الدین خوانساری، با مقدمه میرجلال الدین حسینی ارموی، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۰.
- ابن ابی الحديد مدائنی، عزالدین: شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، قاهره ۱۳۸۵.
- ابن شعبه حرانی: تحف العقول، چاپ تهران.
- ابن مقفع: کلبه و دمنه، به همت لويس شيخو اليسوعی، بیروت، ۱۹۸۶.
- انصاری هروی، خواجه عبدالله: طبقات الصوفیه، به اهتمام محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲.
- بيهقي، ابوالفضل: تاريخ مسعودی (= تاريخ بيهقي)، تصحيح دکتر علی اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه فردوسی، چاپ دوم ۱۳۵۶.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن: اربعین جامی، با مقدمه کاظم مدیرشانه چی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳.
- دبیرسیاقی، دکتر محمد، کشف الابیات شاهنامه فردوسی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم. تهران، امیرکبیر. چاپ ششم، ۱۳۶۳.
- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه.
- راوندی، محمد بن علی: راحة الصدور و آية السرور، با تصحيح محمد

- اقبال، افست تهران، ۱۳۳۳.
- زرکلی، خیرالدین: الاعلام، ۱۰ جلدی.
- زمخشری، محمود بن عمر: اساس البلاغه، تصحیح عبدالرحیم محمود، بیروت، ۱۴۰۲.
- سعدی، مصلح الدین: کلیات، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- سعدی، مصلح الدین: گلستان، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی علیشاه.
- سیوطی، جلال الدین: تاریخ الخلفاء، دارالقلم بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۶.
- شریعت، محمدجواد: کشف الایات مثنوی، انتشارات کمال، اصفهان، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- شریف رضی، ابوالحسن محمد: نهج البلاغه [از کلام امیرمؤمنان علی (ع)]، به اهتمام صبحی صالح، بیروت، چاپ اول، ۱۳۸۷.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه فردوسی (۹ جلد)، به اهتمام برتلس و دیگران، مسکو، ۷۱-۱۹۶۳.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه فردوسی (۷ جلد)، [ژول مول]، تهران، کتابهای جیبی، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- غزالی، ابوحامد محمد: نصیحة الملوك، با تصحیح استاد جلال الدین همایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۶۱.
- قاضی قضاعی: دستور معالم الحكم (از کلام امیرمؤمنان علی (ع))، قم، مکتبه المفید.
- قاضی قضاعی: شرح فارسی شهاب الاخبار (از؟)، با مقدمه محدث ارموی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- محمد بن منور: اسرار التوحید، با تصحیح دکتر محدرضا شفیعی کدکنی، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- مستوفی، ابوالفضل یوسف بن علی: خردنامه (!)، به اهتمام ادیب برومند، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.

- مستوفی قزوینی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- مصاحب، غلامحسین: دایرة المعارف فارسی.
- معین، محمد: فرهنگ فارسی.
- ملطیسوی، محمد بن غازی: بريد السعادة، به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال الدین محمد: کلیات شمس (۹ جلد)، با تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۶۳.
- مولوی، جلال الدین محمد: مثنوی معنوی، به همت نیکلسون، [افست تهران]، انتشارات مولی، ۱۳۶۰.
- نصرالله منشی: ترجمه کلیلہ و دمنه، با تحقیق مجتبی مینوی، چاپ دوم، شرکت سهامی افست، ۱۳۴۵.
- نصرالله منشی: ترجمه کلیلہ و دمنه، به تصحیح عبدالعظیم قریب، چاپ دارالتصحیح و ترجمه.
- نصیرالدین، محمد بن محمد: اخلاق محتشمی، به اهتمام محمدتقی دانش پژوه، انتشارات دانشگاه تهران.
- نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر: چهارمقاله، به اهتمام علامه قزوینی، انتشارات اشراقی، (از روی چاپ لیدن).
- نظامی گنجوی: مخزن الاسرار، با تصحیح وحید دستگردی، موسسات مطبوعات علمی، چاپ سوم، ۱۳۴۳.
- نوشین، عبدالحسین: واژه نامک، انتشارات دنیا، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- وراوینی، سعدالدین: مرزبان نامه، با تصحیح علامه قزوینی، چاپ افست، ۱۳۳۷.
- وطواط، رشیدالدین: مطلوب کل طالب، با تصحیح محمود عابدی، از انتشارات بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۶۵.

